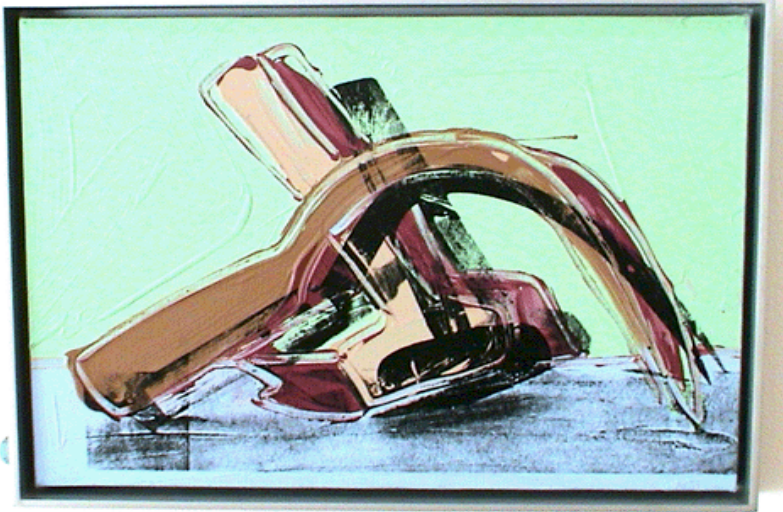


کمونیسم و «حزب کمونیست کارگری»



م. رازی

آدرس انترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM Kargar, London WC1N 3XX, UK

ایمیل: yasharazari@netscape.net

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

فهرست

پیشگفتار

کمونیسم و «حزب کمونیست کارگری»

چرا نباید به حزب کمونیست کارگری پیوست؟

از کوزه همان برون تراود که در اوست!

مسئله ی ورود آگاهی از «برون» به «درون»

اول، در مورد نقش پیشروی کارگری

دوم، کمونیست ها به مثابه پیشروان طبقه کارگر

مسئله برنامه انقلابی

فعالیت های خارج از کشور

حاشیه نشینان چه کسانی اند؟

اتحاد فعالان جنبش کارگری

«حزب» مورد نیاز کارگران کدامست؟

سخنی با فعالان «حزب کمونیست کارگری»

سازماندهی کارگران برای براندازی یا تدارک «کودتا»

نظر لنین در مورد انتقال آگاهی از بیرون به درون طبقه کارگر

«ماهیت» یک حزب باید با «شکل» آن منطبق باشد

«هرج و مرج بورژوایی» یا «نظم کارگری»؟

نقدی به مواضع «حزب کمونیست کارگری ایران»

کارگران ایران و انقلاب

مبارزه برای قدرت سیاسی

بورژوازی و امپریالیزم

سناریوی سرخ

تکالیف آتی کمونیست ها

«ویروس های» که زیر «آفتاب» رشد بادکنکی می کنند

و سپس می میرند!

مسئله ی «کسب قدرت سیاسی»

نظریات «رهبرحزب» در تقابل با «بلشویزم»

«انقلاب کارگری» بدون کارگران پیشرو؟

«کسب قدرت» بدون شوراها ی کارگری

«سناریوی زرد» حزب کمونیست کارگری

برنامه «حزب» در مورد «انقلاب و اصلاحات»

مسئله حق ملل در تعیین سرنوشت خویش

دمکراسی یک اصل کمونیستی

نظریات لنین و تز «اجبار تاکتیکی»

ملیت های تحت ستم در ایران

مسئله ملی در کردستان

کمونیسم آنها و کمونیسم ما

«مرحله انتقال» از سرمایه داری به سوسیالیسم
دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا

نقدی به تز «سرمایه داری دولتی»

پیشگفتار

در دفاع از «بلشویسم» علیه «منشویسم»

«مارکسیسم» گلام کشاورز و «مسئله شوروی»

«مارکسیسم» کشاورز و نظریات لنین ۱۹۲۱

«مارکسیسم» کشاورز و نظریات لنین ۱۹۲۲

«مارکسیسم» کشاورز و افسانه «سرمایه داری دولتی»

«مارکسیسم» کشاورز یا منشویسم

منشویسم و «مارکسیسم» حکمت

زنان نباید مرعوب «حزب کمونیست کارگری» شوند!

در مورد سازمان مستقل زنان

در باره فمینیسم

کمونیسم و «حزب کمونیست کارگری»

برخی از جوانان سوسیالیست انقلابی سؤال کرده اند که تفاوت «سوسیالیست های انقلابی» با «حزب کمونیست کارگری» در چیست؟ و چرا سوسیالیست های انقلابی به این حزب نمی پیوندند تا جبهه کمونیستی و ضد سرمایه داری میان کارگران و جوانان کمونیست تقویت گردد؟

این سؤال بسیار به جایی است. برای توضیح این جدایی سیاسی و تشکیلاتی باید به مفهوم اساسی از مارکسیزم بازگشت. لنین زمانی گفت که: «مارکسیزم قدرتمند است؛ زیرا واقعیت دارد». به سخن دیگر واقعیت اینست که حل ریشه ای ناهنجاری ها؛ بحران ها، نابسامانی در جامعه سرمایه داری تنها توسط مارکسیزم قابل بررسی و حل است. مارکسیزم به مثابه سلاح نظری و تئوریک طبقه کارگر و کلیه زحمتکشان؛ به توضیح جامعه سرمایه داری پرداخته و راه حل واقعی را برای میلیون ها تن از زحمتکشان سراسر جهان ارائه می دهد.

در محور این واقعیت مسئله قدرت دولتی نهفته است. مارکسیزم بر این اعتقاد استوار است که تا زمانی که طبقه کارگر به کسب قدرت سیاسی نایل نیاید؛ مسایل و انحرافات جامعه بورژوازی کماکان، همانند پیش، ادامه خواهد یافت. «اصلاحات» یا «رفرم» تنها پاسخ های موقتی و تزئینی برای حل مشکلات جامعه است؛ و نه راه حل

اساسی. کسب قدرت دولتی هم می باید توسط پرولتاریا و نهادهای متشکل و دمکراتیک آن، شوراهای کارگری، صورت پذیرد و نه احزاب خود- ساخته «کمونیستی» و یا شخصیت های «معروف» سیاسی و یا چهره های رادیو تلویزیونی و اینترنتی!

از اینرو در محور مارکسیزم انقلابی مسئله کسب قدرت سیاسی و تشکیل دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا؛ نهفته است. گرایش ها و احزاب با هر پسوندی (کمونیست، کارگری؛ انقلابی و غیره) که این اساس بنیادین مارکسیزم را از برنامه و تبلیغات خود حذف کرده و عملاً آن را رها کرده، در صف جبهه مارکسیزم انقلابی و در نتیجه در جبهه طبقه کارگر قرار نمی گیرند. گرایش هایی که این نظریات بنیادین را به عنوان نظریات «کهن» معرفی می کنند؛ گرچه امروز در جبهه «اپوزیسیون چپ» قرار گرفته؛ اما در نهایت با سرمایه داری همسویی کرده و به طبقه کارگر پشت خواهند کرد.

«حزب کمونیست کارگری» همانند بسیاری از گرایش های ظاهراً «کمونیست»ی و در واقع مماشات جو؛ اساس انقلاب سوسیالیستی و تسخیر قدرت توسط کارگران و تشکیل دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا را از برنامه و اهداف خود حذف کرده است. این حزب همانند بسیاری از احزاب «خرد بورژوا» (در کردار) و «رادیکال» (در گفتار) اساس فعالیت خود را بر محور فعالیت های دمکراتیک و ضد استبدادی سازمان داده و حزب خود را جایگزین طبقه کارگر کرده و به جای کارگران و به مثابه قیم شان؛ خواهان تسخیر قدرت سیاسی شده است! حرکت ها پرجنجال و خالی از محتوای این حزب با در دست داشتن امکانات مالی سرشار و استفاده از رادیو و تلویزیون ها؛ چنین اهدافی را دنبال می کند. این حزب نقش محوری کارگران پیشرو را نادیده می گیرد و از آنها به عنوان "کارگران از رمق افتاده" که نیاز به ناجی دارند؛ نام می برد. در اینجا صرفاً به دو نمونه اخیر از شیوه «دخالتگری» این حزب در تجمعات کارگری اول ماه مه ۱۳۸۳ اشاره می شود.

در مراسم گلگشت به مناسبت برگزاری اول ماه مه که بیش از ۱۲۰۰ کارگر و خانواده هایشان در حال برگزاری مراسم بودند گزارش شده که: "...در حالی که در ساعت ۱۴/۴۵ دقیقه در حالی که مراسم در حال برگزاری بود دو تن از افراد گروه فشار موسوم به حزب کمونیست کارگری با در دست داشتن یک نایلون سبز رنگ وارد جمعیت شده و کاغذی را که ظاهراً قطعنامه ای بدون امضا بود، بدون هماهنگی با مسئولین برگزاری مراسم و بدون آنکه از قبل در جمع حضور داشته و یا کوچکترین نقش و ارتباطی با برگزار کنندگان مراسم داشته باشند، در بین جمعیت حرکت کرده و آن را در جیب افراد قرار دادند، پس از پنج دقیقه با یک دستگاه پیکان محل را ترک نمودند. این عمل آنان مورد اعتراض جمعی از شرکت کنندگان و مسئولین مراسم واقع گردید. " (جمعی از کارگران شرکت کننده در مراسم خور جا ده چالوس ۸۳/۲/۱۵).

در مراسم اول ماه مه در تهران، جاده مخصوص کرج که بیش از ۳۰۰ نفر کارگر شرکت داشتند؛ گزارش داده شد که: "..... لازم به یادآوری است که در پایان مراسم عده ای فرصت طلب از حزب کمونیست کارگری با به آشوب کشیدن سالن قصد برهم زدن مراسم را داشتند که با اعتراض برگزار کنندگان و حضار روبرو شدند. (گزارش اتحادیه جوانان سوسیالیست انقلابی ۱۲ - اردیبهشت ۱۳۸۳). این سناریوهایی است که بارها در تجمعات خارج از کشور نیز از سوی این حزب تکرار شده است. (مشت نمونه خروار است).

این حزب و افعیات مبارزات طبقاتی را منعکس نکرده و از اینرو با مارکسیزم بیگانه است و نفوذی در میان کارگران پیشرو کمونیست ندارد. فعالیت اصلی این حزب علیه «مذهب» و «سکس آزاد» در خدمت جلب گرایش های خرده بورژوا و مستأصل جامعه است. در صورتی که نقش اصلی یک نیروی مارکسیستی مبارزه طبقاتی برای به قدرت رساندن طبقه کارگر باید باشد. سوسیالیست های انقلابی همواره در کنار کارگران قرار گرفته و با توضیح صبورانه و افعیت ها و بدون

جار و جنجال و تحمیل خود و شخصیت ها و «لیدر»های قلبی کارگری؛ به تبلیغ آموزش های مارکسیستی و ضد سرمایه داری و تقویت رهبری خود کارگران مبادرت می کنند. حتی اگر کارگران امروز آماده نبوده و یا دچار اشتباه و لغزش سیاسی گردند. هدف اساسی مارکسیزم انقلابی پیشبرد مسایل طبقاتی همراه با سایر مطالبات محوری انتقالی، صنفی و دمکراتیک است. نقش کمونیست ها تنها افشا و اعمال فشار بر دولت سرمایه داری نیست؛ که تدارک برای سرنگونی قهرآمیز کل دولت سرمایه داری توسط نیروی پر قدرت کارگران و زحمتکشان است.

از این رو پیوستن به «حزب کمونیست کارگری» و تقویت آن اشتباه محض است. جوانان سوسیالیست انقلابی نباید فریب ظاهر چنین احزاب خرده بورژوازی را بخورند. اختناق چند دهه در ایران افراد، تجارب و آثار مارکسیستی و انقلابی را محو و نابود کرده است. امروز مجدداً وضعیت برای احیاء مارکسیزم انقلابی فراهم آمده؛ و در چنین وضعیتی نباید اجازه داد که گرایش های انحرافی زیر لوای «کمونیسم» و «کارگری» از آب گل آلود ماهی بگیرند. جوانان سوسیالیست انقلابی بایستی متکی بر نیروی خود و در اتحاد با کارگران پیشرو بنیاد حزب پیشتاز انقلابی را بریزند و به عوام فریبی های «حزب کمونیست کارگری» اعتماد نکنند.

آغاز مبارزه نظری سوسیالیست انقلابی با «حزب کمونیست کارگری» به دو دهه پیش بر می گردد. در این جزوه مقالات اصلی سوسیالیست های انقلابی در نقد نظریات انحرافی این حزب در اختیار جوانان سوسیالیست انقلابی قرار می گیرد تا با مطالعه آن حد اقل با انحرافات این گرایش انحرافی و ضد مارکسیستی آشنا گشته و نقد نظری با آن را ادامه دهند.

م. رازی

Razi@kargar.org

۱۸ اردیبهشت ۱۳۸۳

چرا نباید به حزب کمونیست کارگری پیوست؟

از کوزه همان برون تراود که در اوست!

اخیراً یکی از «فعالان» حزب کمونیست کارگری، آقای سیامک طهماسب، لطف کرده و مقاله «حزب مورد نیاز کارگران کدامست؟» (نوشته م. رازی) را تحت عنوان «آب در کوزه، شما گرد جهان می گردید؟» نقد کرده است.^[۱] ظاهراً منظور ایشان این است که عصاره و محتوای واقعی ی (آب) حزب آتی کمونیستی کارگری ایران، که قرار است پرچمدار ساختن شوراهای کارگری و تدارک دهنده انقلاب کارگری آینده باشد، در همین «حزب کمونیست کارگری» (کوزه) نهفته و سایرین (از جمله ما که به ایشان نقد داریم) نباید «گرد جهان» برای ایجاد یک تشکل نوین کارگری بگردیم. در آخر مقاله شان نیز از ما و سایر «کارگران سوسیالیست» دعوت می کنند که تا دیر نشده به «صف» حزب شان بپیوندیم تا «سرنوشت انقلاب آتی را با هم رقم زنیم».

ما از حسن نیت آقای سیامک طهماسب و دعوتشان کمال سپاسگزاری را می کنیم. اما مسئله ما و جنبش کارگری ایران امروز پیوستن به این یا آن حزب «خود ساخته» نیست! مسئله ما و جنبش کارگری «براندازی» یک رژیم آخوندی «به هر بها» و جایگزین کردن آن با یک عنصر ناشاخته دیگر (حال با نام و نشانی «کارگری» و «کمونیستی») نیست! مسئله اصلی بر سر یافتن و تشکیل «حزب»ی است که قادر باشد بنیاد نظام سرمایه داری (چه در شکل آخوندی و چه در شمای غربی آن را) دگرگون کرده و یک حکومت شورایی متکی بر اراده اکثریت مردم ایران ایجاد کند؛ و بدین ترتیب ساختمان سوسیالیزم را نه تنها در ایران بلکه در منطقه و سراسر جهان آغاز نماید.

[۱]- برای هر دو مقاله رجوع شود به <http://www.kargar.org/bahs.htm>

مسئله بر سر بازنگری تمام اشتباهات پیش در مورد شیوه «حزب سازی» در سطح بین‌المللی و پهنه ایران است. کارگران پیشروی ایران، در قرن گذشته، دستشان بارها سوخته است. سابقه خیانت‌های آشکار و پنهان رهبری «حزب توده» در دوره قوام السلطنه و ملی کردن صنعت نفت؛ همکاری‌های فداییان «اکثریت» و «حزب توده» با ابزار سرکوب رژیم «جمهوری اسلامی»؛ ندام کاری‌ها و کجروی‌های بخش اعظم چریک‌های فدایی خلق در ابتدای انقلاب بهمن ماه و پس از آن؛ فعالیت‌های بی‌حاصل سازمان‌ها و حزب‌های خارج از کشور در دو دهه گذشته و سرگرم کردن خود با تشکیل «اتحاد»ها و «جبهه»های ناپایدار و انشعابات پی‌در پی و انجام خرده‌کارهایی «دهان پُرکن» و «جنگال آمیز» اما بی‌ارتباط به مسایل جنبش کارگری؛ عدم ارائه راه حل‌های اساسی برنامه‌ای و عدم نقد به نظریات و فعالیت‌های گذشته؛ برخوردی «از بالا» و «قیم مآبانه» و «خودمحمور بینانه» به جنبش کارگری (و تمام اینها به نام مارکسیزم و لنینیزم)، منجر به این شده است که کارگران پیشروی ایران، اعتماد خود نسبت به سازمان‌ها و حزب‌های خارج از کشور (نظیر حزب آقای طهماسب) را از دست بدهند. در چنین وضعیتی و بدون مقدمه ریزی‌های ضروری و لازم، درخواست و یا دعوت پیوستن «کارگران سوسیالیست» به چنین حزب‌هایی، تنها می‌تواند به مثابه یک «شوخی تلخ» و یا یک «دهان کجی» به جنبش کارگری قلمداد شود.

مسئله‌ی ورود آگاهی از «برون» به «درون»

آقای طهماسب ما را متهم می‌کنند که گویا بخش درونی و بیرونی جنبش کارگری را نادیده انگاشته و یکی را «خوب و خودی» و دیگری را «بد و غیرخودی» ترسیم می‌کنیم. ما را متهم می‌کنند که برخوردی «ایده‌آلیستی و خداگونه» از طبقه کارگر داریم و طبقه کارگر را در کل «دانا و توانا» می‌پنداریم. ایشان سپس براساس رد این استدلال‌ها اعلام می‌دارند که «ما کمونیست‌ها بخش پیشرو طبقه ایم»، زیرا «منافع

کل طبقه کارگر جهانی را مد نظر داریم» و به علت وجود شکل ارتباط «دو جانبه» با درون، همانند یک «معلم» مدرسه ای که کتابی برای شاگردانش می نویسد و از بیرون به «مغز» شاگردان انتقال پیدا می کند، حزب ایشان نیز می تواند از «وسایل ارتباطی چون تلفن، فاکس، نامه، میل و اینترنت» نقش «ملا» را برای کارگرانی که «نخوانده ملا» نمی شوند، ایفا کند! این گفتار چند ایراد اساسی دارد:

اول، در مورد نقش پیشروی کارگری

اگر آقای ظهاسب کمی به مقاله «حزب مورد نیاز کارگران کدامست؟» دقت کرده و کوشش نمی کردند که با عجله یک پلمیک سطحی با محتوای آن دامن زنند، متوجه می شدند که مقاله هرگز بحث اش این نبوده که طبقه کارگر در کل به آگاهی طبقاتی دست یافته و نیازی به هیچ چیزی نداشته و یا گویا «خدا» شده است! خیر چنین بحثی ارائه داده نشده است. این قبیل استدلال ها متعلق به گرایش های آنارکوسندیکالیستی و آنارشویستی است که سوسیالیست های انقلابی، مقالات متعددی در باره آنها نگاشته و حداقل طی یک دهه گذشته با آنها مرزبندی داشته اند.^[۱] در مقاله مذکور، ضرورت انتقال آگاهی طبقاتی (تنوری و تجارب تاریخی) به درون طبقه کارگر نفی نگاشته، بلکه در آن نوشته شده که آگاهی توسط «پیشروی کارگری» (طبقه کارگر به مفهوم اخص کلمه) به درون طبقه کارگر به مفهوم اعم کلمه، برده می شود». به سخن دیگر نویسنده مقاله «حزب مورد نیاز کارگران کدامست؟» وجه تمایز مشخصی میان «طبقه کارگر به مفهوم اعم کلمه» و «طبقه کارگر به مفهوم اخص طبقه» قایل شده است. این وجه تمایز در مقاله دیگری چنین توضیح داده شده است:

«نیروی های چپ همواره خود را به جای پیشروی کارگری معرفی کرده و از جانب آنها سخن می گویند. در صورتی که قشر پیشروی کارگری نیازی به سخنگو و قیم

[۱]- رجوع شود به مقالات تشکل مستقل کارگری در

ندارد. این قشر بخش آگاهی از طبقه کارگر است که به علت موقعیت ویژه خود در کارخانه ها، و عملکرد آگاهانه و تجربه شان، به رهبران عملی (و طبیعی) و با سخنگویان کارگران مبدل شده است. برخلاف طبقه کارگر (بطور اعم)، این بخش از کارگران، در افت و خیزهای مبارزات کارگری نه تنها ناامید و دلسرد نشده، بلکه خود را به تنوری نیز مسلح می کند. آنها در واقع به «کارگر روشنفکر» مبدل گشته اند. آنها به مطالعه و دنبال کردن دقیق خبرهای سیاسی و کسب تجربه تنوریک پرداخته اند. آنان خود را در درون «محافل کارگری»، با رعایت اکید مسایل امنیتی متشکل کرده و در درون جامعه، با کسب هنر تلفیق فعالیت مخفی و علنی قادر شده اند که در میان کارگران باقی مانده و آنها را در مبارزات روزمره شان رهبری کنند. در دورانی که کلیه سازمان های قیم مآب «چپ» در خارج از کشور ادعای رهبری کارگران را داشته اند، آنها در صف مقدم مبارزات ضدسرمایه داری و ضداستبدادی قرار گرفته، و در غیاب سازمان های سنتی، دست به سازماندهی اعتراض ها و اعتصاب ها زده و در تدارک ساختن نهادهای مستقل کارگری و تبلیغ آن نظریه بوده اند.»^{۱۳}

آقای طهماسب یا مقالات را مطالعه نکرده و یا به آنها بی توجه بوده اند. ما بر این باوریم که در واقع رهبران و سخنگویان طبقه کارگر که قرار است به مثابه «معلم» ظاهر گردند در ایران وجود داشته و در حال مبارزه ضدسرمایه داری هستند. اما سازمان ها و احزاب «چپ» که خود را «بخشی از پیشروی کارگری» معرفی کرده و خواهان جایگزینی خود به جای «پیشروی کارگری» هستند در مقام بردن آگاهی از بیرون به درون نیستند (حتی اگر تماماً در داخل ایران باشند). نقش افراد و نیروهایی که خود را «کمونیست» معرفی می کنند، کمک رسانی به این قشر اجتماعی و در نهایت پیوند با آن است. ابزار و امکانات کمونیست ها بایستی در خدمت پیشروی

^{۱۳} - رجوع شود به آرشیو مقالات «روزنه» مقاله م. رازی در مورد اتحاد براندازی طلبان

کارگری قرار گیرد تا آنها به تدارک ایجاد حزب مورد نیاز خود دست یابند. اگر آقای طهماسب متوجه این وجه تمایز «ظریف» می شد، دیگری لزومی نمی داشت که زحمت کشیده و یک سوم مقاله شان را به «فلسفه بافی» در مورد بردن آگاهی از «بیرون» به «اندرون» بپردازد.

دوم، کمونیست ها به مثابه پیشروان طبقه کارگر

آقای طهماسب ادعای می کند که حزب ایشان ظاهراً «بخش پیشرو طبقه کارگر» است. سوال نخست این است که این ادعا براساس چه مدارکی استوار است؟ آقای طهماسب البته حق دارند هر ادعای که بخواهند بکنند و هر نامی خواستند بر خود بگذارند. برای مثال می توانند خود را «حزب کارگران» معرفی کنند، می توانند خود را «کمونیست» بخوانند و یا می توانند خود را «رهبر انقلاب» آتی بدانند. اما، آیا کارگران ایران و به ویژه پیشروی کارگری نیز به این اعتقاد رسیده اند؟ چند درصد از رهبران عملی کارگران در کف کارخانه ها اصولاً «حزب کمونیست کارگری» را می شناسند و حاضرند برنامه و تاکتیک های حزب را در عمل پیاده کنند؟ تنها به یک نمونه از اعتصاب کارگری که «حزب» شما سازمان داده اشاره شود! شاید آقای طهماسب ادعا کنند هزارها و یا به قول آقای حکمت «میلیون ها» نفر! سوال بعدی این است که اگر چنین است، چرا حزب برای مثال تدارک رهبری یک اعتصاب عمومی را نمی بیند؟ کافی است که به این میلیون ها کارگر پیشرو که ظاهراً همه گوش به فرمان «رهبر» حزب هستند، اعلام شود که اعتصاب ها را سراسری کرده و اقتصاد نظام را مختل کنند. چنین اقدامی در عرض چند روز کل نظام را از هم خواهد گسست. بدیهی است که رهبری «حزب» در این موقعیتی قرار ندارد، وگرنه چنین می کرد و قدرت را به چنگ می آورد. واضح است که رهبران عملی و طبیعی طبقه کارگر که در غیاب این قبیل حزب ها سال ها است اعتصاب های کارگری را سازمان داده و در صف مقدم جبهه ضدسرمایه داری قرار گرفته اند، نه تنها به این حزب که

به هیچ حزب و گروه دیگری به عنوان رهبر خود نمی نگرند و تا زمانی که آنها را از نزدیک و در عمل شناسایی و تجربه نکنند، بخشی از خود نخواهند دانست. حزب هایی که تنها کارشان اعمال فشار بر رژیم است و از کوچکترین اعتبار و پایه کارگری برخوردار نیستند، در مقام رهبری انقلاب کارگری آتی ایران قرار نمی گیرند (حتی اگر خود چنین ادعا کنند).

مسئله برنامه انقلابی

آقای طهماسب می گوید: «می خواهیم استثمار را از جامعه ریشه کن کنیم و کارمزدی را ملغا سازیم... خواهان اداره امور بدست کارگران هستیم... خواهان کسب قدرت سیاسی هستیم... در یک حکومت دمکراتیک و پارلمانی سرمایه داری در پارلمان شرکت می کنیم. برای سرنگونی نظام دیکتاتوری در مبارزه پارتیزانی شرکت می کنیم... جایی که دیکتاتوری نبود، دیگر چوب لای چرخ نمی گذاریم، می پریم روی ارابه...». اینها متکی بر یک «برنامه» سردرگم بورژوا دمکراتیک، ادغام با برخی شعارهای عمومی جنبش کارگری است. این قبیل برنامه ها «دستور عمل» برای تدارک انقلاب کارگری نیست و ایرادهای بسیاری داراست:

اول، جالب توجه است که در هیچ جای مقاله آقای طهماسب (و یا «یک دنیای بهتر») صحبت از «سرنگونی نظام سرمایه داری» و تشکیل «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» به میان نمی آید. گویا این بخش محوری از مطالبه کمونیستی از برنامه این دوستان حذف شده است (شاید یک حزب «مدرن» نمی بایستی از این گونه سخنان «کهن» به میان آورد!). آقای طهماسب باید توضیح دهند که منظورشان از «سرنگونی نظام دیکتاتوری» چیست؟ در مارکسیزم نظام ها براساس روابط تولیدی تعیین می شوند و نه بطور دل خواهی. نظامی که حافظ تولید سرمایه داری و متکی به اخذ ارزش افزونه از طریق خرید نیروی کار کارگران در بازار باشد «نظام سرمایه داری» نام دارد. نظامی که بر روابط تولیدی سوسیالیستی و «اقتصاد با

برنامه» استوار باشد «نظام سوسیالیستی». البته هر یک از این نظام ها را رژیم های متفاوتی نمایندگی می کنند. رژیم سرمایه داری و رژیم شورایی (سوسیالیستی). تا زمان فرا رسیدن جامعه بی طبقه (جامعه سوسیالیستی) تمام دولت ها نوعی از «دیکتاتوری»، باقی خواهند ماند. در جامعه سوسیالیستی به مثابه فاز اولیه جامعه کمونیستی «دولت» به تدریج رو به زوال خواهد نهاد. اما، در دوره پس از انقلاب کارگری (دوره انتقال سرمایه داری به سوسیالیزم) هنوز دولت باقی مانده و آن یک «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» است. اینها الفبای مارکسیزم است که رهبران حزب کمونیستی که خود را در آستانه تسخیر قدرت سیاسی می پندارند، باید با آنها حداقل آشنایی اولیه داشته باشند. حال باید دید که منظور آقای طهماسب از «نظام دیکتاتوری» چیست؟ منظور ایشان تنها می تواند این باشد که ایشان از استبداد و عدم وجود آزادی بیان و حقوق دموکراتیک رنج می برد. و به محض سر کار آمدن یک نظام سرمایه داری (پارلمانی) ایشان با خوشحالی دست از مبارزه برداشته و «سوار اربابه» شده و اعضای حزب شان در انتخابات برای کسب کرسی پارلمانی بورژوایی شرکت خواهند داد! آقای طهماسب به عنوان یک «کمونیست» می بایستی بدانند که «ریشه کن کردن استثمار» و «لغو کار مزدی» اگر شعارهای توخالی نباشند، تنها با سرنگونی کل نظام سرمایه داری و استقرار «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» قابل تحقق است و بس! آقای طهماسب باید پاسخ دهند که با داشتن چنین ایده ها یی، چه اصراری دارند نام خود را «کمونیست» و نام حزب شان را «حزب کمونیست کارگری» بگذارند؟ مگر اینکه قصد عوام فریبی و بی اعتبار کردن اعتقادات بنیادین کمونیستی را در سر می پروراند.

دوم، خواهان «اداره امور به دست کارگران» نیز بودن مفهوم مشخصی دارد. مفهوم آن ایجاد اعتماد به نفس در درون طبقه کارگر و فراهم آوردن زمینه سیاسی برای به قدرت رسیدن طبقه کارگر است و نه کسب قدرت توسط یک حزب. حزب طبقه کارگر تحت هیچ شرایطی نباید خود را جایگزین نهادهای دموکراتیک طبقه کارگر

(یعنی شوراهای کارگری) کند. اگر شرایط برای تسخیر قدرت کارگری آماده نیست، نباید طرح های کودتاگرایانه کسب قدرت را تبلیغ کرد. حزب کارگری قرار نیست که بدون حضور و متقاعد کردن بخش تعیین کننده پیشروی کارگری به برنامه خود؛ و جلب حمایت بخش قابل ملاحظه کارگران- حداقل در مراکز بزرگ صنعتی- خود به نیابت از کارگران، قدرت سیاسی را بدست گیرد. این یکی از اصول ابتدایی مارکسیزم است که ظاهراً رهبری «حزب» مدت ها است آن را به طاق نسیان سپرده است.

طرح شعارهای انتقالی مانند «کنترل کارگری» و «افزایش دستمزدها متناسب با تورم» و مبارزه برای آنها در وضعیت کنونی راه را برای ایجاد اعتماد به نفس در درون طبقه کارگر فراهم می آورد.^{۴۱} شعارهای بی ارتباطی نظیر «تشکیل مجامع عمومی» که زمانی می تواند مورد قبول کارگران باشد جایگزین این شعارهای انتقالی نمی گردد.

فعالیت های خارج از کشور

آقای طهماسب ما را از «دستاوردها»ی حزب شان در خارج از کشور مطلع کرده و از ما می خواهد که تلاش حزب شان را به رسمیت بشناسیم. ایشان می گویند که «مرز داخل و خارج از کشور برای مبارزه مان رسم نکرده ایم» و اخبار فعالیت حزب شان در خارج به مردم «امید دگرگونی و تحول و انقلاب می دهد... کارگران از رمق افتاده... را دلشاد می کند.»! (تاکید از ماست).

اول، در این امر تردیدی نیست که برای مبارزات ضد رژیم مرزی بین درون و خارج نباید به وجود آید. در واقع فعالیت های خارج از کشور اگر حساب شده باشند، می تواند تأثیرات بسیاری مطلوبی در درون بگذارند. همچنین فعالیت های «حزب کمونیست کارگری» نیز را همه دیده و تا آنجایی که مرتبط به حرکت های مشخص و

[۴] - رجوع شود به مقاله قانون کار آنها و مطالبات ما

غیرتصنعی باشد مثبت و قابل تقدیر است. یکی از اینها، کمپین دفاع از یکی رهبران خبازان، محمود صالحی، بود که ما نیز فعالانه در آن شرکت کرده و خواهیم کرد. اما سایر حرکت های جنجال آمیز «حزب»، هدفش دفاع مشخص و هدفمند نیست که عمدتاً جنبه تبلیغات حزبی به خود می گیرد. این تیرهای برنامه ریزی نشده گرچه برخی اوقات به هدف اصابت می کند، اما در برخی از اوقات بی تأثیر و مخرب نیز هستند. برای نمونه بر هم زدن جلسه «کنفرانس برلین» یکی از این موارد بود. این عمل از لحاظ تاکتیکی کاملاً اشتباه بود. عملی که آقای طهماسب با افتخار از آن صحبت به میان می آورد! درست است که هر جنجالی نام فعالان برانگیختن آن جنجال را بر سر زبان ها می اندازد. اما، مسئله کمونیست ها در خارج صرفاً بر سر زبان ها افتادن نیست. برهم زدن جلسه افرادی که پس از بازگشت همه دستگیر شده و به زندان روانه شدند، یک تاکتیک اشتباه است. آقای رئیس دانا زمانی می تواند بی پروا به حزب (و سایر کمونیست ها) حمله کند که در میان مردم سمپاتی داشته باشد. مردم ایران که از برهم زدن جلسات توسط حزب الله سال ها است رنج برده اند، زمانی که برهم زدن جلسه همان افراد را در خارج مشاهده می کنند، دچار انزجار می شوند و نه برعکس. نمی توان از یکسو خواهان لغو حکم اعدام و سانسور اختناق بود و آنقدر «مدرن» بود که رضا پهلوی را به کنگره حزبی دعوت کرد؛ و از سوی دیگر جلسه «اصلاح طلبان» را به آن شکل به هم زد. این روش ها در تناقض آشکار با یکدیگرند! دعوت رضا پهلوی، حزب توده و اکثریتی ها به کنگره حزبی یک روش «ماوراء راست روانه» و برهم زدن جلسه «اصلاح طلبان» یک روش «ماوراء چپ روانه» است. تنها حزبی که دچار سردرگمی سیاسی باشد چنین عمل می کند.

به علاوه، آقای طهماسب با شیوه ای تظلّم طلبانه حمله آقای رئیس دانا به «حزب» را با انتقاداتی که از حزبشان توسط مقاله مذکور شده، در یک کف ترازو قرار می دهند. ایشان می گویند: «حتی ایشان (رئیس دانا) هم به کمونیستی و

کارگری بودن ما ایراد می گیرند». به سخن دیگر هر آن کس از «حزب کمونیست کارگری» ایراد بگیرد الزاماً در اشتباه است (و یا همکار و همسوی اصلاح طلبان). این نوع از برخوردها، نهایت خود-محوری بینی ایشان را نشان می دهد. در واقع، سرنوشت تمام حزب های «سانتریستی» که به صورت مداوم در حال نوسان بین مواضع «چپ» کارگری و راست افراطی هستند، همین است. از سوی «راست گراها» متهم به «کمونیست» بودن می شوند؛ و از سوی گرایش های کارگری متهم به گنج سری و سردرگمی. آقای طهماسب به جای متهم کردن نوشته ی مذکور، باید یک بازنگری اساسی به حزب خود و دوگانگی در ماهیت و شکل ظاهری آن کند.

سوم، ایشان ادعا می کنند که فعالیت های حزبی «...کارگران از رمق افتاده... را دلشاد می کند». این نوع برخوردها نشانگر اینست که رهبران حزب نه شناخت کافی از جنبش کارگری داشته و نه اعتقادی به آن دارند. این روش «قیم مآبانه» که گویا کارگران «بی رمق» اند و نیاز به ناجی (همچون حزب) دارند که «دلشاد»شان کند، در واقع ماهیت واقعی این حزب را نشان می دهد. این برخورد نشان می دهد که سخنان ایشان مبنی بر اینکه «...خواهان اداره امور بدست کارگران...» هستند، بی اساس است. چگونه می توان امور را بدست کارگران «بی رمق» داد؟ این چه کارگرانی هستند که از یک بهم خوردن جلسه یک عده افراد فرصت طلب «اصلاح طلب» در برلین «دلشاد» می شوند؛ اما از دستاوردهای متکی بر مبارزات ضدسرمایه داری خود در کف کارخانه ها قوت قلب نمی گیرند؟ آقای طهماسب باید پاسخ دهد که در غیاب ایشان و حزب شان در ایران در دو دهه پیش، چه کسانی تمام اعتصابات و اعتراضات کارگری را سازماندهی کردند؟ آیا همین «کارگران بی رمق» نبودند که در گرماگرم جنگ ارتجاعی ایران و عراق بارها «قانون کار» رژیم را خنثی کردند؟ آیا همین «کارگران بی رمق» نیستند که هم اکنون در حال سازماندهی اعتصاب ها هستند. مگر آقای طهماسب اطلاعیه های حزب شان را در مورد گسترش اعتصاب های کارگری نمی خوانند؟ خیر! با روش های «قیم مآبانه» و «دلسوزانه»

نسبت به کارگران، «رهبری» کارگران ایران را نمی توان به دست گرفت. اینها همه خواب و خیال های شیرین خارج از کشور است. کارگران ایران دیگر همان کارگران ۲۵ سال پیش نیستند که کورکوران به دنبال این یا آن گروه بروند. امروز در ایران تشکل های مستقل کارگری (مستقل از رژیم و تمام حزب های وابسته به آن) در حال شکل گیری اند و احزابی که خود را فرای نهادهای کارگری قرار می دهند محکوم به شکستند.

مبارزه در دفاع از کارگران در خارج از کشور که یکی از پراهمیت ترین وظایف نیروهای کارگری و کمونیستی در خارج است را نمی توان با ماجراجویی ها و برخوردهای کاسبکارانه و بی حاصل جایگزین کرد. روش تاکتونی «حزب» اغلب اشتباه بوده است. کمپین دفاع از کارگران ایران نیازی به جارو جنجال ندارد. کار درازمدت صبورانه در درون اتحادیه های کارگری و نیروهای مترقی و انقلابی، در دفاع از کارگران ایران، مدت ها است که آغاز شده و «حزب» در آن صحنه نیز غایب بوده است.

اگر افرادی به دنبال این قبیل فعالیت ها باشند، مسلماً به «سازمان مجاهدین خلق» روی می آورند که این فعالیت ها را بسیار حساب شده تر، پرچنگال تر و مؤثرتر از «حزب کمونیست کارگری» انجام می دهد. اینکه آنان به «دمکراتیسم اسلامی» اعتقاد داشته و حزب به «کمونیسم کارگری»، تفاوتی در نفس فعالیت های خارج کشور ندارد.

حاشیه نشینان چه کسانی اند؟

آقای طهماسب که ظاهراً خود و حزب اش را در «مرکز» جنبش کارگری ایران (و عالم) می بیند، ما را بی ارتباط با جامعه غرب و ایران دانسته و متهم به «حاشیه نشینی» می کند. او می گوید: «در عمل با داخل، نه ارتباط یک طرفه دارید و نه ارتباط دو طرفه... (و) خارج برای شما نجس است. به ارتباطات داخلی دستتان

نمی رسد، ارتباطات بیرون هم بو می دهد... و در حاشیه جامعه سر خودتان را گرم نگه می دارید... حاضرید تا ابد در حاشیه بمانید تا اشتباه نکنید.»

برخلاف نظریات آقای طهماسب عملکرد سی ساله سوسیالیست های انقلابی چه در زمان شاه و چه دوره فعلی (در تبعید) به مخالفان سیاسی شان نیز نشان داده است که از ابتدا آنها خود را بخشی از جنبش کارگری بین المللی دانسته و یکی از نخستین گروه هایی بوده اند که به یک سازمان بین المللی کارگری ملحق شده و فعالیت در آن داشته اند. همچنان فعالیت دفاعی آنها در چه دوره شاه (کمیتة ضداختناق در ایران) و در دوره اخیر نشانگر جدیت آنها در کار بین المللی در دفاع از طبقه کارگر بوده است. اگر آقای طهماسب اطلاعی در این موارد ندارند ایشان را می توان به «کارنامه سوسیالیست های انقلابی» رجوع داد.

اما آنچه مربوط به ایران می شود، قضاوت و ارزیابی دخالت گری نیروها و افراد چپ در ایران، نه برعهده آقای طهماسب و حزب شان می تواند باشد، نه سوسیالیست های انقلابی و نه هیچ نیرو و سازمان دیگری در خارج از کشور. کارگران پیشرو در ایران محققاً عملکرد و کارنامه تمامی گروه ها را ارزیابی کرده و صحت و سقم ادعاهای حزب ها و گروه های چپ را ارانه خواهند داد. به امید فرا رسیدن چنین روزی!

اتحاد فعالان جنبش کارگری

آقای طهماسب در خاتمه ضمن دعوت فعالان جنبش کارگری به پیوستن به حزب شان، استدلال می کنند که: «با عضویت در حزب کمونیست کارگری و پیوستن به آن، صفوف کارگران معترض، کمونیست های آزادی خواه... در مقابل جهان سرمایه داری و ارتجاع تقویت» می شود. متأسفانه در این مورد نیز با ایشان نمی توان توافق داشت. این سخنان می توانست پایه واقعی پیدا کند، اگر «حزب کمونیست کارگری» نظریات کل جنبش کارگری کمونیستی ایران و سطح جهانی را

فرموله کرده و تجارب آنها را جمع بندی می کرد. این درخواست قابل تأمل می بود، اگر این حزب بخش تعیین کننده ی پیشروی کارگری در ایران را به برنامه و تشکیلات خود جلب کرده بود. این پیشنهاد می توانست مورد توجه قرار گیرد، اگر مواضع حزب در حداقل دهه پیش به صورت پیگیر مواضع ضد سرمایه داری و کمونیستی می بود. این دعوت می توانست مورد پذیرش قرار گیرد، چنانچه فعالیت های حزب متکی بر نیازهای واقعی کارگران ایران می بود.

«حزب کمونیست کارگری» متأسفانه به هیچ یک از موارد بالا حتی نزدیک نیز نشده است. درست برعکس هر روز حتی به آنها دور تر و دورتر می گردد. می توان به تمام اعضا و طرفداران این حزب که خود را متعلق به جنبش کارگری پنداشته، توصیه کرد که راه خود را از رهبری این حزب که در مسیر مارپیچ تناقص گویی و خودمحوربینی افتاده است، جدا کرده و خود را با فعالان پیشروی کارگری در ایران مرتبط کنند. «آب»ی که در این «کوزه» است شفاف و آشامیدنی نیست. عملکرد امروزی «حزب» نیز تراشحات همان آب ناپاکی است که در آن است. «از کوزه همان برون تراود که در اوست!» رهبری این «حزب»، عناصر فعال آن را با خرده کاری های بی حاصل و قول و قرارهای تخیلی و غیرواقعی نهایتاً دلسرد و ناامید خواهد کرد. امروز زمان اتحاد نیروهای کمونیستی بر محور فعالیت های پیشروی کارگری ایران فرا رسیده است. زمان تدارک انقلاب کارگری برای براندازی کل نظام سرمایه داری در دستور روز قرار گرفته است. نیروها و افراد و گروه هایی که منافع خود را فرای منافع طبقه کارگر قرار می دهند نقشی در انقلاب کارگری آتی ایران ایفا نخواهند کرد.

اول فرودین هزار و سیصد و هشتاد

م. رازی

Razi@kargar.org

«حزب» مورد نیاز کارگران کدامست؟ سخنی با فعالان «حزب کمونیست کارگری»

با تشدید بحران سیاسی در ایران، ضرورت سازماندهی طبقه کارگر برای تدارک امر براندازی سرمایه داری و تشکیل یک حکومت کارگری، در دستور روز قرار گرفته است. بدیهی است که سازماندهی و تدارک طبقه کارگر برای تشکیل حکومت کارگری، به ایجاد یک حزب کارگری سراسری، که پرچم دار بسیج و سازماندهی سایر قشرهای تحت ستم جامعه نیز هست، پیوند خورده است. اما سؤال اینست که آیا امروز چنین حزبی وجود دارد؟ متأسفانه چنین حزبی نه در درون، و نه در برون ایران وجود ندارد. پس مسئله امروز جنبش کارگری، در واقع تدارک ایجاد نطفه های اولیه چنین حزبی است.

با این وصف، کماکان برخی از گروه ها و سازمان های خارج از کشور چنین وانمود می کنند که حزب طبقه کارگر را نقداً در خارج از کشور ساخته اند. این ادعا خلاف واقعیت است. مدعیان کاذب چنین نظریه ای، نه تنها تسهیلاتی برای ایجاد یک حزب کارگری بوجود نمی آورند که خود به عوامل بازدارنده آن روند در آتیه مبدل می گردند.

سازماندهی کارگران برای براندازی یا تدارک «کودتا»

یکی از حزب هایی که در خارج از کشور مدعی «کمونیستی» و «کارگری» است، «حزب کمونیست کارگری» است. رهبران این حزب به ویژه رهبر مرکزی آن، یک نظر «کودتا گرایانه» از روند دخالت حزب در تدارک طبقه کارگر برای براندازی دولت کنونی دارا است. او استدلال می کند که: «به نظر من با دو میلیون یا با یک

میلیون نفر هم می شود» قدرت را گرفت... «چرا نمی شود یک رژیم آخوندی را در یک مملکت با کمک یک اقلیت انداخت؟ من شنیده ام حکومت پارلمانی و دموکراتیک را نمی شود با نیروی اقلیت انداخت. بله، ولی اگر حکومت واقعاً پارلمانی و دموکراتیک باشد آنوقت ما رأی اکثریت می آوریم. ولی وقتی حکومت مربوطه خودش نماینده یک اقلیت ناچیز و سمبل عقب ماندگی و ارتجاع است و به زور اسلحه سرپا ایستاده، با دو نفر هم اگر بشود انداختش باید انداخت...»^[۱]

این سخنرانی «مارکسیستی» از جانب «رهبر» و نظریه پرداز «حزب کمونیست کارگری» نشان می دهد که ایشان نه درک درستی از «انقلاب کارگری» داشته و نه شناخت صحیح از ماهیت دولت بورژوازی که قرار است سرنگون گردد.

اول، «رهبر حزب» روشن بیان نمی کند که این «یک یا دو میلیون» نفری که قرار است طرفدار حزب باشند، چه کسانی هستند و چگونه طرفدار حزب شده اند؟ و این حزب چگونه قرار است این عده را به ضرورت تسخیر قدرت توسط رهبری خود متقاعد کند؟ چنانچه این عده از رهبران «عملی» کارگران در سراسر کارخانه های ایران بوده و سکان مبارزات ضدسرمایه داری در دو دهه پیش را در دست داشته و همه رهبری و برنامه «حزب» را در عمل پذیرفته باشند، «رهبر» حزب می تواند به این نیرو به عنوان یک نیروی بالقوه تعیین کننده در صدر صفوف کارگران اتکا کرده و سازماندهی براندازی نظام سرمایه داری و تشکیل حکومت کارگری را تدارک ببیند. اما، آیا چنین است؟ همه می دانند که پاسخ منفی است! حتی پرسابقه ترین «کادر»های حزب چنین ادعایی را نمی توانند بکنند. وجود ایستگاه رادیویی، اینترنتی و تبلیغات جنجال آمیز و احیاناً داشتن حتی چند صد هزار شنونده رادیویی را نمی توان دال بر داشتن کادرهای حزبی و یا طرفداران برنامه حزب قلمداد کرد. بسیاری از جوانان کارگر و دانشجو و زنان ایران امروز در جامعه اختناق زده ایران، با اشتیاق

[۱] - منصور حکمت، سخنرانی افتتاحیه کنگره سوم حزب کمونیست کارگری، انترناسیونال

به همه ایستگاه های رادیویی گوش فرا می دهند و حتی سمپاتی نیز به برخی پیدا می کنند. برای نمونه آقای مَهری گوینده رادیوی ۲۴ ساعته کالیفرنیا فراخوانی به یک تجمع را می دهد و عده ای نیز در آن شرکت می کنند (کاری که حتی «حزب» در موقعیت انجام آن نیست). آیا این عمل به مفهوم اینست که رادیو ۲۴ ساعته آمریکا در مقام تسخیر قدرت است؟ بهیچوجه! حضور و وجود چند صد هزار (حتی چند میلیون) شنونده و خواننده را نمی توان با حتی چند صد نفر کادر رهبری کننده جنبش کارگری در صحنه سیاسی یکی شمرد و یا مقایسه کرد.

به منظور ساختن کادرهای برجسته کارگری در درون جنبش کارگری باید در وهله نخست اعتماد این رهبران عملی کارگری را به خود جلب کرد. جلب اعتماد کارگران پیشرو به یک گروه (آنهم در خارج از کشور) بسیار دشوار و حتی می توان اعتراف کرد که غیر عملی و غیرممکن است (ادعاهای «رهبر حزب» مبنی بر اینکه برای ساختن حزب کارگری لزومی ندارد به ایران رفت و در میان کارگران بود کذب محض است). افراد و نیروهای یک گروه انقلابی بایستی از ابتدا و همراه با پیشروی کارگری و آنهم در صحنه عمل (یعنی در کف کارخانه ها و محلات کارگری) آغاز به کار مشترک کنند. با آنها فعالیت کنند و آشنا شوند؛ با آنها آموزش ببینند و با آنها مبارزات ضدسرمایه داری انجام دهند و نهایتاً با آنها نطفه های اولیه یک حزب کارگری را بنا نهند. این کار را به هیچوجه نمی توان از طریق رادیو و تلویزیون و اینترنت از خارج از کشور انجام داد.

دوم، منظور از «حکومت پارلمانی و دمکراتیک» که قرار است کمونیست ها در آن رای اکثریت آورند، چیست؟ اگر منظور یک حکومت کارگری است که دیگر نام آن «حکومت پارلمانی و دمکراتیک» نیست. اگر منظور یک حکومت بورژوایی از نوع اروپایی است، بحث «رهبرحزب» کاملاً غیرمارکسیستی است. کمونیست ها هیچ توهمی نسبت به انتخابات پارلمانی بورژوایی ندارند. شرکت در رای گیری ها (در صورت لزوم) تنها یک تاکتیک تبلیغاتی می تواند باشد و بس! منظور از شرکت در

انتخابات پارلمانی برای اخذ اکثریت آرا و شرکت در حکومت بورژوازی نیست. زیرا کمونیست ها تنها خواهان براندازی یک حکومت استبدادی (از نوع رژیم آخوندی کنونی در ایران) نیستند، بلکه خواهان براندازی کل نظام سرمایه داری (با تمام گرایش های دورن و بیرون حکومتی آن و ابزار پارلمانی اش) هستند. اگر موقعیت انقلابی حتی در جمهوری های پارلمانی (مانند اروپا یا آمریکا) وجود داشته باشد و بخش قابل ملاحظه و تعیین کننده پیشروی کارگری حزب خود را تشکیل داده و نطفه های شوراها شکل گرفته باشند، بایستی تدارک براندازی این دولت ها را نیز دید. آرای اکثریت پارلمانی یک فریب بورژوازی است که از هیچ پشتوانه و اعتباری برخوردار نیست. این قبیل استدلال ها الفبای مارکسیزم است. اما متأسفانه از جانب «رهبر حزب» که به خود لقب «کمونیست کارگری» داده، مورد تجدید نظر قرار گرفته است.

نظر لنین در مورد انتقال آگاهی از بیرون به درون طبقه کارگر

«رهبر حزب» می گوید که: «یک حزب بلشویکی از جنس ما یک بار دیگر کاری که بلشویک ها کردند» می تواند انجام دهد.^[۱] به سخن دیگر استدلال می شود که اگر «حزب بلشویک» (یا لنین) توانست در اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، انقلاب را از طریق انتقال «آگاهی» از بیرون به درون طبقه کارگر، انجام دهد، چرا «رهبر حزب» نمی تواند چنین کند؟ متأسفانه این استدلال ها ارتباطی به موقعیت امروز «حزب کمونیست کارگری» ندارند. تنها وجه اشتراک حزب «لنین» و حزب «حکمت» در این است که اعضای هر دو آنها یک دوره ای «خارج» از کشورشان بوده اند. همین و

[۱] - همانجا، ص ۳

بس! برنامه حزب بلشویک و روش کار آن با این حزب کاملاً متفاوت بود.^[۱] اما، در مورد روش کار تشکیلاتی:

اول، بحثی که لنین در ۱۹۰۳ در موقعیت آندوره روسیه مطرح کرد (اگر هم در آن زمان صحت می داشت)، امروز کاملاً اشتباه است. گرچه لنین چنین بحثی را متکی بر نظریات «ویکتور آدلر» و «کارل کانوتسکی» در سال ۱۹۰۳ ارائه داده (آنهم نه به شکل انتزاعی ای که «رهبر حزب» ارائه می دهد)، هدفش عمدتاً مبارزه با انحراف «اکنونیست»ی آن زمان بود (کسانی که نقش حزب پیشتاز انقلابی را زیر سؤال می بردند و سخن از جنبش «صددرصد» کارگری به میان می آوردند). لنین پس از تجربه انقلاب ۱۹۰۵ به کرات این نظریه را مورد نقد و اصلاح قرار داد و صحبت از این به میان می آورد که «سازمان انقلابیون چیزی جز یک بازی، یک ماجراجویی و یک پرچم ساده نخواهد بود... و فقط در پیوند با طبقه و واقعاً انقلابی که به صورت خودانگیخته به مبارزه برخاسته است معنی دارد».^[۲] این نقد لنین هم اکنون شامل حال نظریات «رهبر حزب» می گردد. حزبی که کوچکترین پیوندی با «طبقه و واقعاً انقلابی که به صورت خود انگیخته به مبارزه برخاسته» (یعنی پیشروی کارگری)، چیزی جز «یک بازی، یک ماجراجویی و یک پرچم ساده» نمی تواند باشد!^[۳]

دوم، در وضعیت کنونی ایران، انتقال آگاهی از بیرون (توسط عده ای «روشنفکر کمونیست») به درون (به کل طبقه کارگر) یک بحث کاملاً انحرافی و بی اساس است

[۳] - این بحث از حوصله مقاله فعلی خارج است. رجوع شود به «نقد» برنامه «حزب» در

صفحه انترنتی <http://www.kargar.org/naghdpage.htm>

[۴] - لنین، پیشگفتار مقاله «دوازده سال»، ۱۹۰۸

[۵] - برای اطلاع بیشتر رجوع شود به مقاله «حزب پیشتاز انقلابی»

<http://www.kargar.org/Hezb.htm>

حتی اگر تمام اعضای آن حزب در خود ایران باشند). در ایران «طبقه واقعاً انقلابی که به صورت خود انگیخته به مبارزه برخاسته» سال ها است که ظاهر شده است. پیشروی کارگری قادر شده که به تکامل تنوری های مبارزاتی مشخصی دسترسی پیدا کرده و در نتیجه نظریه انتقال «آگاهی از بیرون به درون طبقه کارگر» دیگر منتفی است. زیرا امروزه آگاهی می تواند از «درون» به «درون» برده شود. یعنی از درون پیشروی کارگری (طبقه کارگر به مفهوم اخص کلمه) به درون طبقه کارگر به مفهوم اعم کلمه، برده شود. نقش اساسی روشنفکران کمونیست ایجاد تسهیلات ضروری برای تسریع این روند است. کمونیست های انقلابی تنها با پیوند با این قشر اجتماعی (پیشروی کارگری) قادر به ارتباط گیری و دخالتگری در درون طبقه کارگر خواهند بود. رهبران حزب هایی مانند «حزب کمونیست کارگری» که خواهان علم کردن «یک پرچم ساده» و «بازی» و «ماجراجویی» هستند، نه تنها نقشی در انقلاب کارگری آتی ایفا نخواهند که در بهترین حالت به نیرویی بازدارنده تبدیل شده و در بدترین حالت آلت دست بورژوازی خواهند شد.

«ماهیت» یک حزب باید با «شکل» آن منطبق باشد

بنا بر سخنان «رهبر حزب» بدیهی است که «حزب کمونیست کارگری» ماهیت یک «حزب پیشتاز انقلابی» ای که خود را برای یک انقلاب کارگری (سوسیالیستی) در میان پیشروی کارگری آماده می کند، ندارد. این حزب در نهایت «حزب»ی متشکل از گرایش ها و افراد مختلف خرده بورژوایی و عده ای با گرایش های کارگری در خارج از کشور است، که به علت نبود یک تشکیلات قوی کارگری در ایران و هم چنین عدم وجود یک حزب بورژوا دمکرات پر قدرت، در درون یک «کیسه» گرد هم آمده اند. برنامه و ساختار تشکیلاتی این حزب به سرعت به جهت یک گرایش راستگرای «خرده بورژوا رادیکال» در حال حرکت است. اما، نام سابق حزب برای جلب افرادی که کماکان به جنبش کارگری علایقی دارند، حفظ شده است.

این تناقض اساسی و شکننده می تواند تنها با در انطباق قرار دادن ماهیت واقعی «حزب» با شکل ظاهری آن حل گردد. اگر چنین شود بدیهی است که هم گرایش های دمکرات بورژوا و خرده بورژوا در این حزب که نام کنونی و بال گردنشان شده است راضی شده؛ و هم گرایش های متمایل به طبقه کارگر جایگاه خود را در درون جنبش کارگری و پیشروی کارگری پیدا می کنند.

م. رازی

Razi@kargar.org

شانزده اسفند هزار سیصد و هفتاد و نه

چشم اندازها:

«هرج و مرج بورژوازی» یا «نظم کارگری»؟

نقدی به مواضع «حزب کمونیست کارگری ایران»

«استراتژی» و «تاکتیک» کمونیست ها عموماً براساس ارزیابی مشخص از چشم انداز جنبش کارگری تعیین می شود. در وضعیت کنونی ایران، بحران سیاسی و اقتصادی به حدی رسیده است که بحث پیرامون چشم انداز جنبش کارگری به یکی از مسایل محوری کمونیست ها تبدیل شده است. مسئله سرنگونی رژیم (و یا فروپاشی نظام موجود)، هر روز واقعی تر و ملموس تر از گذشته طرح می شود. حتی مدافعان رژیم بدان اذعان داشته، به هراس افتاده و از وقوع نزدیک آن به یکدیگر هشدار می دهند.

همچنین، بحران عمیق اقتصادی و اختلاف های درونی رژیم زمینه را برای مبارزات عمیق تر کارگران و زحمتکشان در جهت سرنگونی رژیم سرمایه داری بیش از پیش فراهم می کند. به سخن دیگر دوره آتی، دوره جنگ داخلی، قیام و انقلاب است. هر انقلابی نیز در درون خود «هرج و مرج»، «توطئه» و «کشتار و خونریزی» به همراه خواهد داشت. هر انقلابی همراه خود نیروهای «ضدانقلابی» را نیز پرورش می دهد. انقلاب یعنی «جنگ» طبقاتی؛ در جنگ، نیروها در مقابل یکدیگر صف آرایی کرده و تا غلبه یکی بر دیگری پیش می روند. اما، انقلاب منطق خود را نیز داراست. قیام توده ای، به قول انگلس، یک «هنر» است. «جنگ طبقاتی»، «انقلاب»، «قیام» و «تسخیر قدرت» دارای «نظم» ویژه ای است، که کلیه پتانسیل نیروهای انقلابی را در راستای سرنگونی نیروی ضدانقلابی بسیج می کند.

نظمی است که تدارک و تحقق سرنگونی رژیم و بازسازی یک رژیم نوین را به فرجام می‌رساند.

چنانچه چشم انداز «واقعی»، یک چشم انداز انقلاب کارگری متکی به شوراهای کارگران و زحمتکشان باشد، وظیفه‌ی اساسی کمونیست‌ها جهت‌گیری سیاسی به سوی قشر پیشروی کارگری در راستای تدارک انقلاب آتی خواهد بود. تدارک انقلابی نیز شامل فعالیت مشخص در درون و همراه با این قشر برای فراهم آوردن زمینه مناسب برای تسخیر قدرت و جایگزینی دولت بورژوازی با یک دولت کارگری است.

اما، این نتیجه‌گیری از بحران فعلی در ایران، به زعم نظریه پرداز «حزب کمونیست کارگری ایران»، «بی‌مصرف»^{۱۰} و نامربوط به واقعیت‌های کنونی ایران و جهان است. کشف نوین ایشان (که ظاهراً «هیچ جای مارکسیسم» از آن سخنی به میان نیآمده است و با «استقبال» شدید «مردم عادی» مواجه شده است)^{۱۱}، این است که وقایع «رواندا، سومالی، یوگسلاوی، افغانستان، چچنی» تصویر یک «وضعیت دائمی» در سطح جهانی از «هرج و مرج» را نشان می‌دهد. و این می‌تواند تصویری از «وضعیت دائمی» در ایران باشد! به علت این خطر که «احتمال واقعی وقوع» آن وجود داشته، «سناریوی سیاه و سفید» بایستی طرح گردد. یعنی در مقابل

^{۱۰} - نقل قول‌ها از مقاله‌های «منصور حکمت» در «سناریوی سیاه، سناریوی سفید»، انترناسیونال، شماره ۱۸، تیر ۱۳۷۴؛ و «در ستایش سکوت» «چپ» و بحث سناریوی سیاه»، انترناسیونال، شماره ۱۹، آذر ۱۳۷۴.

^{۱۱} - «حکمت» مدعی است که ۱۱ هزار نسخه از انترناسیونال میان «مردم عادی» توزیع شده و آنها از نظریات وی استقبال کرده‌اند! پرسیدنی است که این «مردم عادی» کیستند؟ آیا اینها شامل کارگران پیشرو در داخل کشور نیز می‌شوند؟ چند نسخه از این نشریه در ایران توزیع می‌شود؟ و این نوشته چه تأثیری در میان قشر پیشرو داشته است؟ نظر کارگرانی که طی دهه گذشته در مقابل رژیم ایستادگی کرده و صدها اعتصاب و ده‌ها قیام توده‌ای را سازمان داده‌اند چیست؟

"فalanترهای اپوزیسیون، ماجراجویان سیاسی، اوباش نظامی و جریانات مسلح اسلامی" - جبهه «سیاه»؛ بایستی سایر نیروها مانند "کمونیست ها، ناسیونال فرمیست های توده ای، راه کارگری و اکثریتی؛ ناسیونالیست های جمهوری خواه؛ بخشی از خرده بورژوازی؛ سلطنت طلبان و مدافعان و طرفداران رژیم سابق، و احزاب خودمختار طلب کردستان" - طیف «سفید»، را تشکیل دهند. به اعتقاد وی این تنها راه جلوگیری از این "خطر" احتمالاً قریب الوقوع است. البته در رأس جبهه «سفید» باید «حزب» قرار گیرد زیرا که "اگر یک جریان در کل ایران وجود داشته باشد که واقعاً خواهان جلوگیری از تجربه یوگسلاوی و افغانستان است همین جریان کمونیسم کارگری است!" (چه تواضع ای!)

به سخن دیگر، به زعم ایشان، انکشاف انقلاب در دو مرحله صورت می گیرد: مرحله نخست جلوگیری از "تخریب چهار چوب مدنی و جامعه" یا "از هم گسیختن شیرازه کلی جامعه" و "احیای مدنیت" در "اتحاد عمل" (البته نه ائتلاف) با نیروهای جبهه ی «سفید» براساس توافق "حداقلی از اصول سیاسی" حول یک «بیانیه»؛ و مرحله ی دوم، در حین و پس از جلوگیری از پیروزی جبهه «سیاه» و افشای "ماهیت" و ناپیگیری سایر نیروهای «سفید» به "مردم" و "بسیج نیروی سوسیالیسم"، "برقراری حکومت کارگری" برای "خاتمه" به "وحشت و توحش" است. زیرا که "حکومت کارگری جامع ترین و کامل ترین نمونه آن رژیم سیاسی مدرن و سکولار و آزادی است". و البته برای رسیدن به این حکومت، «فراخوان» او به "مردم کارگر و زحمتکش" اینست که به «حزب» ببیوندند!

تحلیل وقایع و پیش بینی های «نظریه پرداز»، چند ایراد اساسی دارد. وی هم در متدولوژی، هم در ارزیابی نقش پرولتاریا، هم نقش ضدانقلابی بورژوازی و دولت آن و امپریالیزم، دچار انحراف های عمیق شده است. بیشتر توضیح می دهیم.

کارگران ایران و انقلاب

"مارکسیزم بیش از هر چیز یک روش تجزیه و تحلیل مناسبات اجتماعی است"^{۱۲}. و نه صرفاً انعکاس نظریات عمومی "مردم عادی" و یا احساسات فردی در مقابل ناهنجاری ها و وقایع اسفبار جهان. تحلیل های سناریونویس «حزب» یک مسئله محوری (یعنی نقش طبقه کارگر) را کاملاً از قلم انداخته و در نتیجه تحلیل غیرواقعی از وضعیت کنونی ایران ارائه می دهد.

سؤال اساسی ای که در مورد وضعیت ایران در مقابل ما مطرح می گردد اینست که: آیا طبقه ی کارگر ایران تجربه، آگاهی و آمادگی کافی برای تدارک انقلاب و جذب اکثریت قشرهای تحت ستم به دور برنامه خود را دارد یا خیر؟ به اعتقاد ما پاسخ مثبت است. اما، تحلیل های «نظریه پرداز» نشان می دهد که ایشان پاسخ مثبتی برای این سؤال ندارد. در کل مقاله چند صفحه ای وی، حتی یک جمله در مورد نقش انقلابی طبقه کارگر و ارگان های خود سازنده آن، شوراها ی کارگری، دیده نمی شود. این امر البته اتفاقی، یا نتیجه لغزش قلم و یا بی توجهی صرف نمی توانسته باشد. «نظریه پرداز» اصولاً به چنین پتانسیلی در جامعه اعتقاد ندارد (حداقل در فاز اول- یعنی مرحله ی «هرج و مرج»). در جبهه «سفید» ایشان، کلیه ضدانقلابیون و خائنین به طبقه کارگر وجود دارند، مگر تنها نیروی انقلابی در جامعه ایران، یعنی کارگران و زحمتکشان فقیر.

برخلاف عقاید «نظریه پرداز»، طبقه کارگر ایران نه تنها در هر جنبشی در راستای سرنگونی رژیم فعالانه سهیم خواهد بود، که نقش محوری و تعیین کننده ای نیز ایفا خواهد کرد.

^{۱۲} - در این مقاله از نوشته های «لئون تروتسکی» مندرج در «تاریخ انقلاب روسیه» و «نتایج و چشم اندازها» استفاده شده است. این نوشته ها توسط «نشر کارگری سوسیالیستی»، از انتشارات «اتحادیه سوسیالیست های انقلابی ایران»، منتشر شده است.

به سخن دیگر، در تحولات آتی ایران، مسئله‌ی سرنگونی رژیم با حضور فعال کارگران جوان در صحنه جنگ و انقلاب، پیوند خورده است. بدون «دخالته مستقیم این طبقه، سرنگونی یا اصولاً صورت نمی‌گیرد و یا جنگ داخلی به نفع ضدانقلاب خاتمه می‌یابد. حضور فعال طبقه کارگر در صحنه جنگ، تنها تضمین جلوگیری از «هرج و مرج» است. مطمئناً ساواکی‌های سابق، توده‌ای‌ها و اکثریتی‌ها و مشتی لیبرال گیج سر و یا حتی «حزب»! نقش مهمتری از طبقه کارگر در سرنگونی رژیم و یا جلوگیری از تخریب "مدنیت" در آتیه ایفا خواهند کرد.

او فراموش می‌کند که طبقه کارگر در ایران هم تجربه تاریخی (قیام بهمن ماه ۱۳۵۷) و هم تجربه تشکیلاتی (اعتصاب‌های ۱۷ سال گذشته) را دارد. هیچ یک از قشرهای تحت ستم جامعه و حزب‌های رنگارنگ سیاسی اپوزیسیون در چنین موقعیتی نیستند.

انقلاب بهمن ۱۳۵۷ ایران بیش از هر چیز، بیانگر آغاز یک دوره مداخله توده‌های میلیونی در تعیین سرنوشت نظم اجتماعی بود. طبقه کارگر بدون هیچ تجربه قبلی و از درون سال‌ها اختناق دیکتاتوری نظامی «شاهنشاهی»، دخالتی از نظر وسعت و عمق، غیرقابل مقایسه با هیچ یک از انقلاب‌های توده‌ای-چه در تاریخ دوران پیشین ایران و چه سایر انقلاب‌های معاصر- انجام داد. انقلاب نمونه بارزی بود از اینکه چگونه یک جنبش توده‌ای در جریان تکاملش می‌تواند قدرت سیاسی و نظامی یک دیکتاتوری وحشی بورژوازی متکی بر امپریالیزم را درهم کوبد. برای نخستین بار در تاریخ ایران، در مدت زمان کوتاهی، عالی‌ترین اشکال خود-سازماندهی توده‌ها: شوراهای کارگران، دهقانان و سربازان و کمیته‌های اعتصاب و محله‌ها و غیره شکل گرفتند. جنبش زنان که سال‌ها در حالت سکون بسر می‌برد، در دفاع از حقوق مساوی وارد صحنه مبارزاتی شد. جنبش ملیت‌های تحت ستم (کردها، عرب‌ها، بلوچ‌ها و مردم ترکمن صحرا) برای کسب حق تعیین سرنوشت با روحیه قاطع وارد کارزار مبارزه شدند. مبارزات بیکاران برای شغل و بیمه‌های

اجتماعی، جنبش دانشجویی برای نظارت بر نظام آموزشی و استقلال آن از دولت و غیره در انقلاب مشاهده شدند.

اینها نمایانگر یک «نظم» انقلابی بود.

کلیه این تجارب در پوست و استخوان کارگران و زحمتکشان باقی مانده و در وضعیت بروز جنگ و انقلاب آتی، در سطح عالی تری مجدداً تکرار خواهند شد.

در مقابل، اپوزیسیون بورژوازی (جبهه ملی و نهضت آزادی و غیره) همانند یک طفل علیل در مقابل چنین جنبشی به مثابه یک ناظر، مبهور باقی ماند.

«نظریه پرداز» کلیه این شواهد عینی را در سناریوی خود نادیده می گیرد.

اضافه بر اینها، طی ۱۷ سال اختناق آخوندی، طبقه کارگر ایران نشان داد که یک لحظه دست از مبارزه بر نداشته است. تنها افراد مغرض این واقیعت را انکار می کنند. صدها اعتصاب کارگری در کارخانه های ایران، طغیان های شهرهای ایران، وقایع اخیر در «اسلام شهر» همه حکایت از تداوم جنبش کارگری - به ویژه قشر پیشروی کارگر - می کند.

«نظریه پرداز» با مشاهده برنامه های تلویزیونی، به این کشف نایل آمده است که این عقاید همه کهنه شده اند و یا در زمان از هم پاشی «مدنیت» مطرح نیستند. او معتقد است که در مرحله ی نخست، مسئله بر سر مبارزه کارگران با سرمایه داران نیست بلکه مسئله بر سر حفظ «شیرازه مدنیت» در ایران است! زیرا که پس از فروپاشی شوروی وضع تغییر کرده است. او می پرسد: ببینید بر سر "رواندا و سومالی، افغانستان و غیره" چه آمد؟ این یک "وضعیت دانمی" است که در ایران هم می تواند رخ دهد. پس با خیال راحت کارگران و زحمتکشان را فراموش کرده و به دنبال ساواکی های سابق و توده ای و اکثریتی های خائن برویم! و با آنها برای حفظ «مدنیت» اتحاد کنیم! (حق با اوست تاکنون در "هیچ جای مارکسیستی" از این نوع تحلیل ها سخنی به میان نیامده است!).

کلیه این تحلیل‌ها غیر علمی و نامربوط به واقعیت جهان و ایران هستند. پرسیدنی است که چرا وضعیت مثلاً در یوگسلاوی "دائمی" است؟ مگر طی همین سال گذشته (پس از کشف «تنوری» سناریوی «سیاه» صلح و نظم سرمایه‌داری در حال بازگشت به یوگسلاوی نیست؟ حتی اگر در این کشورها "وضعیت دائمی" باشد چرا باید در ایران چنین اتفاقی عیناً رخ دهد؟ عقاید «نظریه پرداز» (با عرض معذرت) نزدیکتر به ایرادات یک فرد هیجان زده‌ای است که تحت تأثیر تبلیغات باطل برخی از همان نیروهای «سفید» قرار گرفته، تا به یک تحلیل علمی مارکسیستی. بیشتر توضیح می‌دهیم.

اول، وقایع "رواندا، سومالی، لبنان، یوگسلاوی، افغانستان و چچنی" همه یک منطقی و «نظم» مشخصی را دنبال می‌کنند. همه این وقایع به علت بحران عمیق نظام جهانی سرمایه‌داری تحقق یافته و می‌یابند. اما در هر مورد، پس از دوره‌ای «هرج و مرج»، در غیاب جنبش انقلابی، این وقایع بسود «نظم» سرمایه‌خاتمه می‌یابند.

دوم، این کشورها هیچ یک ایران نیستند. از یک سری وقایع عمومی نمی‌توان قوانین ابدی و جهان شمول استنتاج کرد. هیچ یک از این کشورها تجربه طبقه کارگر ایران را نداشته‌اند. کدام عقل سلیمی می‌تواند «رواندا» و یا «سومالی» را با ایران مقایسه کند؟ کدام فصل مشترکی بین این کشورها و ایران را می‌توان از لحاظ اقتصادی، سیاسی توضیح داد؟ آیا واقعاً کشوری مانند «افغانستان» که در حیات سیاسی خود حتی یک اعتصاب سراسری کارگری نداشته (چه رسد به یک انقلاب توده‌ای) را می‌توان با حرکت‌های توده‌ای کارگران در ایران مقایسه کرد؟ آیا حضور نیروهای مرتجع هرج و مرج طلب اسلامی که توسط «سیا» و رژیم ایران حمایت می‌شوند را می‌توان با شوراهای کارگری مستقل در دوره قیام قیاس کرد؟

سوم، مگر در جنگ اول جهانی، «مدنیت» به خطر نیفتاده بود. در روسیه برای نمونه حتی آدم‌خواری (و قحطی) وجود داشت. مگر ده‌ها کشور امپریالیستی به دولت جوان شوروی تهاجم نظامی نکردند؟ پس چطور شد که در چنین وضعیتی

انقلاب کارگری متکی بر شوراها، با «نظم» کامل انقلابی بر همه این جریان های «سیاه» پیروز شد؟ اگر مسئله تنها نابودی «شیرازه مدنیت» بود چرا وضعیتی مانند «رواندا» در آنجا تکرار نشد؟

تتها تفاوت آن دوره با وضعیت کنونی اینست که امروز فجایع سرمایه داری روی صحنه «تلویزیون» ظاهر می گردد و احساسات انسان دوستانه برخی از «روشنفکران» را جریحه دار می کند، و آنها را به این نتیجه می رساند که گویا جهان در حال «کن فیکون» شدن است و باید به نجات «مدنیت» پرداخت!
وگرنه ویرانی ها، فجایع، خرابی ها و دخالت های نظامی همه بخشی از انقلاب ها و ضدانقلاب ها بوده و در طول تاریخ وجود داشته اند و کشف جدیدی نیستند.

مبارزه برای قدرت سیاسی

از دیدگاه سوسیالیست های انقلابی، انقلاب مبارزه ای است میان نیروهای اجتماعی برای کسب قدرت دولتی. دولت ایزاری است در دست نیروهای غالب اجتماعی. این ابزار همانند ماشینی، اجزاء مشخص خود را داراست: نیروی محرک، موتور، مکانیزم انتقال و مکانیزم اجرایی. نیروی محرک دولت منافع طبقاتی است؛ مکانیزم موتوری آن تهییج، نشریات، تبلیغات و مدارس، حزب ها، مساجد، تظاهرات خیابانی و قیام هاست. مکانیزم آن تشکیلات مقتنه، طبقه، قشرهای ممتاز جامعه، روحانیون، می باشد. و بالاخره مکانیزم اجرایی آن دستگاه اداری، پاسداران و پلیس، دادگاه ها، زندان ها و ارتش است.

گرچه دولت برای قشرهای درگیر جنگ فی نفسه هدف نیست، اما ابزار عظیمی است برای سازماندهی، برهم زدن و سازماندهی مجدد مناسبات اجتماعی. هر تشکیلات سیاسی (چه بورژوازی و چه کمونیستی) می کوشد تا قدرت سیاسی را بدست آورد تا بتواند دولت را در خدمت طبقه ای که وی نمایندگی می کند قرار دهد

(البته «نظریه پرداز» با کشف جدیدش، این تئوری مارکسیستی را مورد سؤال قرار داده است).

«هرج و مرج»، «قیام»، «توطئه» و «جنگ داخلی»، همه اجزاء جداناپذیر «انقلاب» هستند. در هر حرکتی برای سرنگونی دولت، جریان های سیاسی، اگر ساده لوح نباشند، با هدف تسخیر قدرت وارد کارزار جنگ و مبارزه می شوند. در جنگ داخلی نیروها، متحدان طبیعی خود را در سنگرهای جنگ پیدا می کنند و نه براساس تأثیرات نوشته ها، کتب و برنامه های «تلویزیونی»!

نیروهایی که خواهان حفظ نظام سرمایه داری و دولت آن هستند (و صرفاً در صدد تغییر «رژیم» یا «حکومت» اند)^{۱۳}، یکدیگر را پیدا کرده و در یک جبهه قرار می گیرند. و برعکس، نیروهایی که خواهان سرنگونی دولت سرمایه داری و جایگزینی آن با دولت کارگری اند در یک سنگر مشترک قرار می گیرند. در جنگ داخلی هر نیرو، در جبهه متحدان واقعی خود قرار می گیرد. همه «بیانیه» ها و توافق های قبلی بی ارزش خواهند شد.

در صورت بروز جنگ داخلی در ایران، کارگران پیشرو، گرایش های آنارشیزستی و آنارکوسندیکالیستی در درون جنبش کارگری، کمونیست ها، زنان، ملیت های تحت ستم، دهقانان فقیر در یک سنگر قرار می گیرند. در مقابل آنها، نیروهای طرفدار نظام سرمایه داری سنگربندی خواهند کرد. نیروهای بینابینی در جستجوی جبهه ای خواهند بود که از سازماندهی بهتری برخوردار است. هر چه طبقه کارگر قاطعانه تر و با اعتماد نفس بیشتری عمل کند، به همان نسبت می تواند قشرهای بینابینی (لیبرال ها، دمکرات ها، خرده بورژوازی و غیره) را به خود جلب کند. کمونیست ها هیچگاه از قبل از وقوع انقلاب، حساب و کتاب برای خرده بورژوازی

^{۱۳} - یکی دیگر از اشتباهات «نظریه پرداز» در نوشته خود اینست که تفاوتی بین «دولت» و «حکومت» (رژیم) قابل نشده است و از هر دو به یک مفهوم استفاده می کند.

باز نمی‌کنند، زیرا که آنان به محض مشاهده کوچکترین ضعفی، جبهه خود را تغییر می‌دهند. "خرده بورژوازی گرچه قادر است شور و شوقی ناگهانی و حتی خشمی انقلابی از خود نشان دهد، اما پشتکار ندارد. به محض برخورد با نامالیقات ها دلسرد می‌شود، و از قله ی بلند امید در سرراشیب سرخوردگی می‌افتد."

بنابراین، حتی در صورت وقوع «جنگ»، کمونیست ها موظفند که جنگ داخلی را به انقلاب و نهایتاً قیام توده ای برای تسخیر قدرت تبدیل کنند. و این امر امکان پذیر نیست مگر اینکه از ابتدا اعتماد به نفس در درون طبقه کارگر وجود داشته باشد. تبلیغاتی مانند دفاع از «شیرازه مدنیّت» و ایجاد «اتحاد عمل» با بخشی از بورژوازی، نتیجه ای جز نابودی اعتماد بنفَس در درون طبقه کارگر نخواهد داشت. "طبقه کارگر فقط در صورتی می‌تواند اعتماد بنفَس لازم برای براندازی حکومت را بدست آورد که چشم انداز روشنی در برابرش گشوده شود. و فرصت بیابد که تناسب نیروها را که به نفع او در حال تغییر هستند در میدان عمل بیآزماید، و ضمناً وجود یک رهبری مطمئن از خود، ثابت قدم، و بصیر را در بالای سر خود حس کند: حزب انقلابی به عنوان پیش قراول با صلابت و کار آزموده ی طبقه". انقلاب و قیام نیز مانند جنگ "ادامه سیاست است به طریق دیگر". کمونیست ها باید در وقوع جنگ با سیاست مشخص انقلابی وارد کارزار گردند و نه براساس تصورات ذهنی و غیرواقعی.

اما، «نظریه پرداز» اعلام می‌کند که "همه می‌دانند ما راجع به جامعه، طبقات، استثمار، انقلاب، آزادی، برابری و غیره چه می‌گوئیم" و جریانات مختلف اپوزیسیون و از جمله خود ما سنتاً تحول سیاسی بعدی در ایران را انتقالی از یک دولت به دولت دیگری دیده ایم". به عبارت دیگر، این عقاید که خود ایشان سنتاً به آن اعتقاد داشته، به علت یکسری مشاهدات «تلویزیونی» و هیجان های لحظه ای ناشی از وقایع در "رواندا، سومالی، بوسنی و چچنی" به کنار گذاشته شده و مسئله تازه تری جایگزین مبارزه طبقاتی شده است. مارکسیست ها این روش ها را «سنتاً»،

«تجدیدنظرطلبی» در مارکسیزم قلمداد کرده اند! جنبش کارگری، این قبیل توجیه ها را بارها تجربه کرده است.

برای نمونه، قیل از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، منشویک ها انقلاب آتی روسیه را به دو مرحله تقسیم کردند. در مرحله نخست، آنها می خواستند برای رشد بورژوازی و سرنگونی تزار، به درون حکومت موقت وارد شده و با اصطلاح رهبری آن، برای انجام یک سلسله اصلاحات رادیکال تر اقدام کنند. و در مرحله دوم، مبارزه برای سرنگونی بورژوازی و تشکیل حکومت کارگری را پیش بینی می کردند. تجربه اینگونه عقاید نشان داد که این عده به ابزار بدون اراده بورژوازی تبدیل گشته و نهایتاً در صف ضدانقلاب قرار گرفتند.

همچنین، در دهه قبل از سال ۱۹۱۴، بین الملل سوسیالیست و کل جنبش بین الملل کارگری بر علیه خطر جنگ، به آموزش و بسیج توده های زحمتکش پرداخت. اما، به محض آغاز جنگ، بسیاری از رهبران سوسیال دمکرات به عقاید شوونیسم در غلتیدند. حمایت شوونیستی از مسئله دفاع ملی از «ماد وطن» امپریالیستی در هر دو جبهه، مترادف با خاتمه دفاع از منافع آتی طبقاتی کارگران شد. «اتحاد مقدس» کارگران و سرمایه داران در برابر «دشمن خارجی» اعلام شد. سوسیال دمکراسی در واقع تبدیل به اسیران تراست ها و سایر سوداگران جنگ امپریالیستی شدند.

چنانچه «حزب» به اصول خود پای بند باشد و از نتایج فجایع این مواضع فرصت طلبانه آگاه باشد، باید بطور قاطع از اصول کمونیستی خود در همه مواقع دفاع کند. دو مرحله ای کردن انقلاب و اتحاد با نیروهای ارتجاعی اپوزیسیون، اصول آن را زیر پا گذاشته و نهایتاً آنرا به کج راه خواهد برد.

بورژوازی و امپریالیزم

یکی دیگر از اصول کمونیست ها عدم اتحاد با خانین به جنبش کارگری است. حتی «اتحاد عمل!» تجربه جنبش کارگری در سطح جهانی بارها به ما آموخته که اتحاد با

کسانی که کوچکترین احترامی به حقوق دمکراتیک مردم زحمتکش و کارگران نمی‌گذارند و حتی در سرکوب آنان چه در حکومت و چه از طریق جاسوسی و همکاری با رژیم، شرکت داشته‌اند، جایز نیست. اما، «حزب» زیر لوای «سناریوی سفید» چنین اتحادی را با خائنین موجه قلمداد می‌کند. سمینارها و جلسات مشترک با این جریان‌ها، گام‌های اولیه این سیاست است که «حزب» با افتخار به اجرا گذاشته است.

با چنین چشم اندازی، «نظریه پرداز» اصولاً نقش تکامل بورژوازی در دوره اخیر را نادیده می‌گیرد. در درون بورژوازی ایران گرچه همواره اختلاف‌ها و شکاف‌هایی وجود داشته، اما در هیچ دوره‌ی تاریخی و تحت هیچ وضعیتی، که کل نظام در لبه پرتگاه قرار گرفته باشد، این اختلاف‌ها منجر به پیوستن یک بخش از آنها به جبهه «سفید» نشده است. حتی در زمان سرنگونی رژیم شاه، بورژوازی (همراه با بخش عمده‌ای از ارتش و ساواک)، برای حفظ منافع عمومی سرمایه‌داری، تن به تغییر رژیم داد و به خمینی پیوست (البته با نظارت و توافق امپریالیزم). امروز دیگر برای کسی پوشیده نیست که در روزهای قبل از انقلاب مذاکرات مخفی ما بین بهشتی و بازرگان (به نمایندگی از بورژوازی بازار) از یکسو و سران ارتش و ساواک (به نمایندگی از بخش موجود بورژوازی ایران) از سوی دیگر، تحت داورى ژنرال هویزر (به نمایندگی از امپریالیزم آمریکا) صورت گرفت. معامله از بالا نیز برای کنترل کردن جنبش توده‌ای (توسط خمینی) صورت پذیرفت بقیه وقایع، تاریخ شکست انقلاب ۱۳۵۷ است که حتماً مورد پذیرش «نظریه پرداز» نیز هست.

چنانچه بخش‌های مختلف بورژوازی ایران (سلطنت‌طلبان و آخوندها) در گذشته باهم برای سرکوب جنبش کارگری به توافق رسیده باشند، در آینده هم چنین خواهند کرد. اما «نظریه پرداز» فریاد می‌زند که اینها «سناریو»های کهنه شده ایست، «تلویزیون» را نگاه کنید و ببینید در «رواندا» چگونه مردم از گرسنگی به هلاکت

می رسند! این است آینده ایران! در دوره «هرج و مرج» صرفاً دو جبهه تشکیل می شود، سلطنت طلبان و بورژوازی «دمکرات» هرگز بطرف جبهه «سیاه» و «حزب الله»ها نخواهند رفت و در جبهه کمونیست ها قرار خواهند گرفت!

این ارزیابی درست نیست. تاریخ انقلاب ها و جنگ ها و «هرج و مرج» های معاصر نشان داده است که ترس و واهمه بورژوازی (و امپریالیزم) از طبقه کارگر و جنبش توده ای زحمتکشان، به مراتب بیشتر از «سیاه» ترین بورژواهاست (حتی اگر آنها آدم خور باشند!). زیرا با بورژوازی «سیاه» نهایتاً کنار می آیند، اما با نیروی پیشرونده طبقه کارگر هرگز به آشتی نخواهند رسید. در عصر سرمایه داری پسین مبارزات طبقه کارگر، حتی در مقطع فروپاشی «مدنیت» جهت گیری ضدسرمایه داری و ضدامپریالیستی دارد. اینهاست تجارب تاریخ معاصر جنبش کارگری. از این تجارب است که کمونیست ها «سناریو» و تحلیل چشم انداز را ترسیم می کنند.

«نظریه پرداز» پیش بینی و کشف دیگری می کند که گویا امپریالیزم برای "سرکار گذاشتن دولت این جریان (سلطنت طلبان) در بخشی از ایران به ویژه خوزستان و استان های جنوبی به کمک نیروهای نظامی غرب و یا سازمان ملل، برسمیت شناسی دولت اینها در صحنه بین المللی و تلاش سیاسی و نظامی برای یک کاسه کردن قدرت این جریان در کل کشور یک احتمال واقعی در شرایط اضمحلال جمهوری اسلامی است!"

با چنین پیش بینی هایی، «نظریه پرداز» نشان می دهد که نه تنها شناخت واقعی از جنبش کارگری ندارد که اربابان «سلطنت طلبان» را نیز خوب نمی شناسد. سوال ما اینست که چرا امپریالیزم باید «رضا پهلوی» را به «رفسنجانی» ترجیح دهد؟ امپریالیزم هنوز آترناتیو بهتر از رفسنجانی برای سرکوب جنبش کارگری نیافته است. کوشش دولت های غربی اینست که چنین رژیم (و یا جناح «معتدل» آن) را

در وضعیت «هرج و مرج» نجات دهند و نه جریان های بی اعتبار و منفوری مانند چاقوکشان ساواکی و طرفداران شعبان بی مخ ها سابق و یا رضا پهلوی ها را. البته آرزوی و آمال «سلطنت طلبان» این بوده که روزی آمریکا به «داد» آنها خواهد رسید و قشون ضربتی خود را به جنوب ایران برای نجات این عده اعزام خواهد کرد. اما، این تنها یک آرزوست. امروز خود سلطنت طلبان نیز به این طرح های تخیلی دیگر پای بند نیستند!

مگر رژیم «صدام»، دشمن شماره ی یک آمریکا شناخته نشد؟ مگر جنگ تمام عیار کلیه ارتش دولت های غربی علیه صدام صورت نگرفت؟ پس چرا آمریکا قوای خود را تا حد سرنگونی او پیش نبرد؟ و «دولت در تبعید» مردم عراق و یا ژنرال های «ضدصدام» را جایگزین او نکرد؟ پاسخ بسیار ساده است. زیرا که دولت های غربی و آمریکا اصولاً قصد براندازی چنین رژیمی را نداشته و صرفاً خواهان تنبیه آن بودند. زیرا که هر بدیل دیگری زمینه برای گشایش های «دمکراتیک» که منجر به از دست دادن کنترل می شد، را هموار می کرد. چنانچه امپریالیزم صدام را سرنگون نکرد، مطمئناً کوشش قاطعی در جهت سرنگونی رفسنجانی انجام نخواهد داد. مگر اینکه واقعاً کار از کار گذشته باشد که در آن صورت نیز حمایت نظامی خود از سلطنت طلبان را در تقابل با جنبش توده ای و همراه با سرکوب کمونیست ها و کارگران سازمان خواهد داد. نیروهای «سیاه» نیز در مقابل جنبش توده ای و از ترس آن، به سلطنت طلبان و امپریالیزم خواهند پیوست.

سناریوی سرخ

از زاویه منافع طبقه کارگر، تنها چشم انداز سیاسی، «انقلاب» است. انقلاب در راستای تسخیر قدرت و برقراری حکومت کارگری است. در ایران، در مقابل جبهه «سیاه» تنها یک سناریو وجود دارد و آن هم سناریوی سرخ است. سناریویی که هر

کمونیست راسخ باید تحت هر وضعیتی (حتی در اوج فروپاشی مدنیت) از آن حمایت کرده و در امر پیشبرد آن با متحدان طبقه کارگر مبادرت کند.

برخلاف عقاید «نظریه پرداز»، پرولتاریا تنها با تکیه بر شور و طغیان سراسری می تواند به قدرت برسد. هر چه وضعیت پرالتهاب تر و انفجاری تر باشد، زمینه برای تسخیر قدرت فراهم تر است. بشرطی که آگاهی سیاسی و زمینه ی مادی (تمرکز تولید و توسعه تکنیک) برای انقلاب آماده باشد- که در ایران چنین موقعیتی وجود دارد. پرولتاریا بمثابه ی نماینده ی انقلابی همه قشرهای تحت ستم و رهبر شناخته شده آنان در مبارزه علیه استبداد و «توحش» وارد حکومت خواهد شد. با تسخیر قدرت عصر نوینی گشایش خواهد یافت. عصر قانون گذاری انقلابی و سیاست های مثبت. نخستین مبارزه ی پرولتاریا برای بیرون راندن کثافات رژیم سابق و متحدان آنان با پشتیبانی تمام مردم روبرو خواهد شد. نقش یک حزب کمونیست واقعی، ایجاد تسهیلات لازم برای قدرت گیری طبقه کارگر است، و نه ایجاد توهم به جریان های راست گرا و ضدانقلابی و تقلیل نقش تاریخی پرولتاریا.

نخستین اقدام کارگران بلافاصله پس از تسخیر قدرت، طرد کلیه عناصر خائنی است که دست هایشان بخون مردم آغشته است و مرتکب بدترین جنایات علیه کارگران و کمونیست ها شده اند. پرولتاریا پس از تسخیر قدرت تا آخر برای حفظ این موقعیت خواهد جنگید.

تکالیف آتی کمونیست ها

برخلاف نظریات «حزب»، وظیفه اصلی کمونیست ها، تحت هر وضعیتی، تدارک مداخله در جنبش کارگری است. کمونیست ها نقشی دیگری جز در کنار کارگران و زحمتکشان قرار گرفتن ندارند. کسانی که به هر بهانه و استدلالی خود را در کنار خائنین به طبقه کارگر می یابند، شایستگی نام «کمونیست» بر خود گذاشتن را از دست داده اند.

با توجه به وضعیت عینی ایران، تنها یک سناریوی احتمالی در صورت جنگ داخلی و سرنگونی رژیم وجود دارد آن هم همان سناریوی سرخ است. یک نیروی انقلابی بایستی بطور مشخص و متمرکز در صدد ارتباط گیری با کمیته های عمل مخفی (که نقداً شکل گرفته اند) در راستای هم آهنگ کردن آنها برای تدارک اعتصاب اقدام کند. ایجاد «هسته های کارگری سوسیالیستی» برای ارتباط گیری با کمیته های مخفی و ایجاد زمینه برای تشکیل یک «حزب پیشتاز انقلابی» (نه هر حزبی که نام خود را چنین می نهد، بلکه حزبی که توسط کارگران پیشرو شناخته شده و مورد اعتماد آنان قرار گیرد) یکی از وظایف عمده سوسیالیست های انقلابی در دوره آتی است. کمونیست ها بایستی همراه و در کنار پیشروی کارگری به ساختن و گسترش این کمیته های عمل مخفی اقدام کنند، وگرنه نقشی در انقلاب ایران، جز به آلت دست بورژوازی تبدیل شدن، نخواهند داشت.

م. رازی

Razi@kargar.org

۳۰ مرداد ۱۳۵۷

«ویروس‌هایی» که زیر «آفتاب»

رشد بادکنکی می‌کنند و سپس می‌میرند!

اخیراً بخشی از سخنرانی «رهبر حزب کمونیست کارگری» (منصور حکمت) خطاب به «پلنوم وسیع کمیته مرکزی» در انترناسیونال ۲۹ (مه ۱۹۹۹) درج گردید. محتوای این سخنرانی با اعتراض تعدادی از رهبران و کادرهای حزب روبرو گشته و نهایتاً منجر به ترک آنها از «حزب» گشت. در این سخنرانی «رهبر حزب»، «مسیر بیست ساله» سازمان خود را از یک «گروه فشار» به یک «حزب سیاسی» مدرن تمام عیار (ظاهراً به آنچه امروز رسیده است) توضیح می‌دهد.

او معتقد است که برخلاف سایر جریان‌ها که به «فرقه‌ی شبه-مذهبی حاشیه‌ای» تبدیل شده و «مانند ویروس‌هایی» یخ زده، «دیگر به آفتاب و گرما بر نمی‌گردند»، حزب ایشان آماده تغییر شکل و پذیرش «آفتاب» (یعنی کار علنی) و «کسب قدرت سیاسی» است.

ایشان همچنین معتقدند که در وضعیت کنونی امکان «کسب قدرت سیاسی» وجود داشته به شرط اینکه «۵ درصد مردم ایران فعالانه از حزب کمونیست کارگری دفاع کنند و آن را حزب خودشان بدانند تا تمام منطقه» توسط حزب ایشان تسخیر گردد! و از آنجایی که «مبارزه برای قدرت سیاسی یک مبارزه علنی است» و یا «فعالیت سیاسی باید در بعد علنی، وسیعی و جلوی چشم مردم صورت بگیرد»، ظاهراً آن «۵ درصد از مردم ایران» باید رهبران خود را بشناسند. این رهبران نباید مانند سایر گروه‌ها در «سوراخ» باقی‌مانند. به اعتقاد ایشان اعضای حزب «نمی‌توانند بدون اسم و رسم و هویت و چهره سیاسی این کار را بکنند» و باید «شخصیت» و «چهره واقعی» و «رهبران و فعالین شناخته شده» داشته باشد. زیرا که این «روش معمول و

واقعی زندگی احزاب سیاسی ای است که می خواهند قدرتمند شوند! البته این روش از کار نیز، به زعم ایشان، در تداوم راه بلشویزم بوده، زیرا که حزب شان «یکی از معدود سازمان های کمونیستی بعد از بلشویک ها» هست که «می خواهد روی رادیکالیسم و ماکزیالیسمش توده ای بشود»!

اگر سخنرانی «رهبر حزب» را هذیان گویی یک خود-محوربین مستأصل به حساب نیاوریم و جدی تلقی کنیم، باید نکات زیر مورد بررسی قرار گیرند.

مسئله ی «کسب قدرت سیاسی»

«رهبر حزب» مدعی است زمینه برای تسخیر قدرت آماده است. ما فرض را بر این می گذاریم که چنین استدلالی درست باشد (که چنین نیست، بعداً توضیح می دهیم). نخستین سؤال ما از ایشان این است که چرا ایشان حزب خود را از «سوراخ» بیرون نیاورده و «دفتر مرکزی حزب» را «فردا» به «وسط تهران» منتقل نمی کنند تا کارگران به حزب شان «به پیوندند»؟ مگر اعتراض ایشان به «تروتسکیست ها که ده ها سال است دارند دلمه سر پیکت می برند و دوشادوش کارگران از پاسبان ها کتک می خورند» چنین نیست؟ مگر توصیه ایشان به «ویروس های» یخ زده این نیست که قادر به دیدن نور آفتاب نیستند؟ اگر ایشان چنین جسارت و شهامت را در حزب شان دیده و وضعیت را برای تسخیر قدرت سیاسی آماده می بینند، در خارج از کشور چه می کنند؟ آیا ایشان می خواهند «رهبران برجسته» خود را به پناهجویان و پناهندگان در خارج شناسانند و آرای آنها را جمع کنند و یا می خواهند کارگران ایران را برای انقلاب آماده کنند؟ اگر «رهبران» و «کادرهای» درجه اول این حزب حتی در خارج از کشور جرأت فعالیت علنی را ندارند، چگونه ایشان موعظه تسخیر قدرت و شناساندن «رهبران» به مردم ایران را می خوانند؟ یک بام و دو هوا نمی شود. یا باید ایشان آنچه خود ادعا دارد، عملی کنند؛ و یا دست از سخنان تهی و بی سروته و غلط انداز بردارند.

دوم، تحلیل ایشان در مورد زمان تسخیر قدرت سیاسی نادرست است. بدیهی است که همین «فردا» امکان اعلام علنی این «حزب» (یا هر حزب دیگر) در ایران نخواهد بود. زمانی که طرفداران رئیس جمهور با ۲۰ میلیون از آرای جوانان و زنان، مورد ضرب و شتم قرار گرفته، موقعی که ده ها نشریه موافق «جامعه مدنی» و مخالف باند «راست» در درون هیئت حاکم؛ زیر تیغ سانسور قرار می گیرد؛ زمانی که جوانان مسلمان طرفدار نظام جمهوری اسلامی دستگیر و به زندان می روند و غیره، بدیهی است که چنین «حزب»ی هر چند سردرگم و بدون چشم انداز، در درون ایران تحمل نخواهد شد و چند ساعت پس از اعلام موجودیت «علنی» اش نابود می گردد. خود «رهبر حزب» هم در عمل با مخفی کردن خویش (حتی در خارج کشور) به این امر بسیار ساده واقف است. پس چرا چنین سخنانی طرح می گردد؟

شاید منظور ایشان ترسیم یک چشم انداز دراز مدت باشد. اگر چنین است، آیا بهتر نیست که «رهبر حزب» صبورانه و متواضعانه به تدارک کادرهای خود و مرتبط کردن خود به پیشروی کارگری بسنده کند؟ آیا بهتر نیست که در موقعیتی که توزیع نشریه «ایسکرا» و «انترناسیونال» در درون ایران از انگشتان دست تجاوز نمی کند، از چاپ عکس های ۶ در ۴ اعضای خود و علنی کردن نام و چهره و نشانی آنها (که در وضعیت کنونی تنها مورد استفاده وزارت اطلاعات رژیم و پلیس بین المللی قرار می گیرد) پرهیز کند؟

واضح است که «امروز» یا «فردا» مسئله کسب قدرت سیاسی در ایران مطرح نیست. زمینه برای کسب قدرت سیاسی بر مبنای «آرزوها»ی انسان ها بوجود نمی آید که حاصل یک سلسله شرایط عینی و ذهنی در جامعه و در سطح بین المللی است. طبیعی است که هر سازمان انقلابی باید از همین «امروز» خود را برای چنین وضعیتی آماده کند. اما، این به مفهوم راه انداختن «جار و جنجال»های کاذب و غیرواقعی نباید تلقی گردد. ارزیابی هایی نظیر اینکه مثلاً تا سال دیگر رژیم سرنگون شده و در صورتی که «۵ درصد» آرای مردم ایران به «حزب» تعلق گیرد، تسخیر

قدرت سیاسی صورت خواهد پذیرفت و غیره، نه تنها سخنان پوچ و بی اساسی هستند (به ویژه از جانب کسی که تا چند سال پیش معتقد بود «شیرازه مدنیت» در ایران به خطر افتاده و باید همراه با سلطنت طلبان و خائنین به طبقه کارگر در یک «جبهه سفید» متحد شد!)، که نقش مهمی در دلسرد کردن و غیرسیاسی کردن همان «رهبران» و «کادرهای» برجسته حزب در دوره آتی ایفا خواهد کرد. و مهمتر از اینها اینگونه سخنان اغراق آمیز، کمک بسیاری به بی آبرو کردن عقاید «کمونیست»ی و «کارگری»ی می کند. زیرا همه این حرف ها، به کذب، تحت عنوان عقاید «بلشویسم» و «کمونیسم کارگری» در «ایسکرا» و «انترناسیونال» منعکس می گردند.

این روش از «جار و جنجال»های کاذب و برخوردی نابخردانه در بهترین حالت نشانه استیصال عده ای خرده بورژوا است که از کار سیاسی متشکل و صبورانه خسته شده و خیال ترک صحنه سیاسی را در سر می پروراندند. اما، در عین حال در حال تخریب و به هم پاشیدن کلیه سنن انقلابی بوده تا ثابت کنند «بلشویسم» در ایران به درد نمی خورد.

نظریات «رهبر حزب» در تقابل با «بلشویزم»

ایشان مدعی اند که حزب شان پا در راه بلشویزم نهفته و به تقلید از نشریه آن حزب، نشریه خود را نیز «ایسکرا» نام نهاده اند. اما، همانطور که تفاوت کیفی ای بین آن ایسکرا و این «ایسکرا» وجود داشته، تفاوت بین آن حزب و این «حزب»، هم در استراتژی و تاکتیک و هم در برنامه و هم در عمل، بسیار است. در واقع این «حزب» مقلد قلابی آن حزب است. بیشتر توضیح می دهیم.

برخلاف نظریات «رهبر حزب»، لنین و بلشویک ها در دوره پیشا انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، هیچگاه خواهان تشکیل یک حزب بی در و پیکر و بی ثبات و «علنی» نبودند. درست برعکس وجه تمایز بلشویک ها با اکونومیست ها و هم چنین با

منشویک ها در این مسئله کلیدی نهفته بود. با نگاهی به نوشته معروف نلین در ۱۹۰۲ (چه باید کرد) این تفاوت به وضوح مشاهده می شود. او در مقابل اکونومیست ها که خواهان تشکیل یک «حزب کارگری» عمومی در روسیه بودند چنین نوشت:

"سازمان کارگران باید اولاً صنفی باشد، ثانیاً حتی الامکان بیشتر گسترده باشد و ثالثاً حتی الامکان کمتر پنهان کار باشد. برعکس سازمان انقلابیون باید پیش از هر چیز و بطور عمومی کسانی را که فعالیت انقلابی حرفه آنهاست، در برداشته باشد... این سازمان الزماً باید نه چندان گسترده و حدالامکان بیشتر پنهان کار باشد... یکی از اصول جدی سازمانی کارگران جنبش ما مخفی کاری اکید، انتخاب اکید اعضا و تعلیم انقلابیون حرفه ای باید باشد".

حال این سخنان، که نقش الفبای سازماندهی سیاسی در کشوری اختناق آمیزی مانند روسیه آن دوره (و ایران کنونی) را ایفا می کند، را با سخنان «رهبر حزب» مقایسه کنید:

ایشان در مورد اصول «مخفی کاری» چنین می فرمایند:

"نتیجه گیری من این است که فعالیت سیاسی باید در بعد علنی، وسیع و جلوی چشم مردم صورت بگیرد... اگر می خواهید مردم دنبال شما بیایند باید خود را نشان بدهید!"

در مورد تعلیم کادرهای «حرفه ای» چنین می گویند:

"من معتقدم هرکس دوست دارد عضو حزب کمونیست کارگری بشود باید بتواند بشود. فرض من این است که همه انسان ها با شرفند. هرکس خودش می داند که چرا عضو شده است. لابد از نظرات و سیاست های حزب خوشش آمده است!"

در نتیجه مشاهده می شود که پیرامون یکی از اصول بنیادین بلشویزم تفاوت فاحشی بین «حزب» و حزب بلشویک وجود دارد.

البته ایشان وجه تمایزی بین اعضا و «کادر» قایل می‌شوند که آن هم بی‌مورد است. زیرا تفاوت کیفی ای بین اعضا و کادرهای یک حزب نباید وجود داشته باشد. اعضای حزب می‌بایستی به چنان درجه ای از آگاهی و تعهد و جدیت (چه در سطح نظری و چه در عملی) نایل آمده باشند که بتوانند در درون یک سازمان انقلابی جای بگیرند. کادرها تنها اعضای تجربه دارتر و پرمسئولیت تر یک حزب را تشکیل می‌دهند و بس. «رهبرحزب» به منظور «رشد» دادن بادیکنکی حزب اش هر کسی را تمایل نشان دهد، «عضو» کرده است و او را تنها به «شرفش» (!) قسم می‌دهد که متعهد باشد!

لنین در مورد چنین «روش»ی از «حزب سازی» می‌نویسد:

"روش همیشگی اپورتونیست ها این است که اثبات کنند معتدل ترین شعارها معقول ترین شیوه است، زیرا که بیشترین تعداد عناصر اجتماعی را متحد می‌سازد. خیر رفقا! در محاسبات سیاسی مسائل قدری پیچیده تر از صرف تجمع همه ی نیروهای مخالف هستند. اضافه کردن مخالفین متزلزل... به عناصر واقعاً انقلابی و رزمنده نه تنها همیشه منجر به جمع بزرگتری نمی‌شود، بلکه، معمولاً به معنای کاهش نیروهاست." (بحران سیاسی، ورشکستگی تاکتیک های اپورتونیست ها، جلد ۱۰، ص ۱۵۶).

هر فردی با کمی شعور سیاسی می‌تواند متوجه شود که «حزب کمونیست کارگری» نه تنها در راه حزب بلشویک گام ننهاد که صرفاً یک حزب بادیکنکی ای است که دیر یاد زود یا منفجر شده و یا به کجراه خواهد رفت. بهررو این حزب به درد «انقلاب کارگری» نمی‌خورد.

«انقلاب کارگری» بدون کارگران پیشرو؟

اما، آنچه در مواضع «رهبر حزب» دیده نمی‌شود، چگونگی سازماندهی و تلفیق کارگران پیشرو به مثابه ستون فقرات انقلاب کارگری آتی در درون حزب اش است.

ایشان ظاهراً هیچ نقشی برای این قشر قایل نیست. به زعم ایشان این قشر نیز بخشی از «۵ درصد» مردم است که قرار است به حزب بپیوندند تا تسخیر قدرت سیاسی توسط حزب شان صورت پذیرد.

این قبیل سناریوها در تطابق با نظریات حزب های خرده بورژوا و سوسیال دمکراتیک یا استالینیستی است که خود را فرای طبقه کارگر قرار داده و قصد «رهبری» آنها را دارند. این قبیل حزب ها کارگران را «سیاسی لشکر» خود پنداشته و به عنوان مهره ها بی اراده از آنها استفاده می کنند.

در صورتی که نظریه حزب بلشویک در تقابل کامل با این برداشت بود. زمانی که نین صحبت از تسخیر قدرت سیاسی کرد (در دوره پیشا انقلابی و اعتلای انقلابی) حزب بلشویک دست کم، بخش قابل ملاحظه ای از شوراهای کارگری را حداقل در چند شهر عمده صنعتی (مسکو و پتروگراد) با خود همراه داشت و فعالان و رهبران عملی کارگران نقداً در درون حزب بلشویک قرار گرفته بودند. اکنون «رهبر حزب» باید توضیح دهد که حزب ایشان چه پایه اجتماعی و چه حمایتی در درون کارگران ایران دارد که شعار «کسب قدرت سیاسی» را سر داده است؟ نه تنها «هیچ» یک محافل کارگری در ایران همراه حزب ایشان نبوده، که انزجار و تنفر کارگران پیشرو از این قبیل تناثرهای مضحک بسیار است. حتی اگر ایشان «دفتر مرکزی حزب» را «فردا» در «وسط تهران» نیز علم کنند، هیچکس به این حزب روی نخواهد آورد. کارگران پیشرو، پس از تجربه شکست انقلاب اخیر که مسببان آن همین سازمان های سنتی بودند، در عمل دریافته اند که دیگر توهمی نسبت به این قبیل حزب ها نداشته باشند. کارگران پیشرو «امروز» صبورانه در حال یافتن متحدان خود در درون فعالان جنبش کارگری بوده و همراه با آنها به تشکیل سازمان خود مبادرت خواهند کرد و نیازی به «آقا بالاسر» نخواهند داشت.

«کسب قدرت» بدون شوراهای کارگری

«رهبر حزب» مسئله کسب قدرت سیاسی را تنها از زاویه تغییر تناسب قوا به نفع حزب خود ارزیابی می کند. در صورتی که یکی از دستاوردهای انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و بلشویزم، سازماندهی انقلاب توسط شوراهای کارگران، دهقانان و سربازان بود. ایشان چنان مجذوب «کسب قدرت» شده که فراموش کرده اند که این قدرت را برای چه کسانی و به چه منظوری باید در دست گرفت. ایشان تصور می کنند همین که «حزب» در صدی از آرای مردم را به خود اختصاص دهد، کافی است که قدرت سیاسی را در دست گیرد! ظاهراً ایشان خود را برای یک انتخابات بورژوا دموکراتیک در یک کشور غربی آماده کرده و نه یک انقلاب کارگی در ایران.

بدیهی است که از زاویه چشم انداز یک حزب واقعی کمونیستی، کسب قدرت سیاسی برای به قدرت رساندن «شوراهای کارگری و دهقانی» و برای حل تکالیف انقلاب صورت می گیرد. از آنجایی که برنامه شوراهای کارگری پاسخگوی نیازهای توده های عظیم مردم می گردد، آنها نیز به حمایت از شوراهای کارگری و انقلاب جلب می گردند (و نه به خاطر قیافه اعضای یک حزب!). وظیفه یک حزب کارگری کمونیستی (حزب پیشتاز انقلاب)، هیچگاه تسخیر قدرت بدون آماده کردن طبقه کارگر نیست. چنانچه کارگران پیشرو و فعالان جنبش کارگری (و نهایتاً شوراهای کارگری) به لزوم تسخیر قدرت نرسیده باشند، حتی انقلابی ترین حزب های سیاسی نمی توانند «به جای» کارگران و به نیابت از آنها «قدرت سیاسی» را به چنگ گیرند. حتی اگر چنین امری به وقوع بپیوندد، زودگذر و بدون نتیجه خواهد بود. در تاریخ حزب های زیادی با برنامه های مشابه «حزب» (اما بسیار قوی تر، پرنفوذتر و سیاسی تر از آن)، چنین کرده و همه شکست خورده اند (مثلاً ساندنیست ها در نیکاراگوآ).

مسئله تسخیر قدرت سیاسی برای کمونیست ها زمانی به شکل مشخص طرح می گردد که زمینه کافی برای به قدرت رسیدن شوراهای کارگری وجود داشته باشد (حداقل در چند شهر عمده صنعتی). یعنی زمانی که، حداقل، بخش تعیین کننده ای از

کارگران فعال و پیشرو به لزوم سرنگونی و تشکیل حکومت کارگری براساس یک برنامه انقلابی در درون حزب کارگری خودشان رسیده باشند.

ما «امروز» در ایران در چنین موقعیتی نیستیم. اما باید از همین امروز امر سازماندهی و گسترش شوراهای کارگری را تبلیغ و ترویج و در صورت امکان به اجرا بگذریم. نخستین گام در چنین راهی، جلب اعتماد کارگران پیشرو است. کارگران پیشرو باید متکی بر «خود»، سازمان سیاسی شان را انتخاب و یا بازسازی کنند. وظیفه ی کمونیست ها ایجاد تسهیلات برای چنین امری است و بس!

سخنان «رهبر حزب» همه ناوارد و هم بی ارتباط به این مسئله محوری کارگران پیشروی ایران است؛ و از این زاویه در کلیت آن غیرعلمی و مغایر با منافع کارگران بوده و باید مردود اعلام گردند.

م. رازی

Razi@kargar.org

۱۸ تیر ۱۳۷۸

«سناریوی زرد» حزب کمونیست کارگری

دفتر سیاسی حزب کمونیست کارگری ایران ۲۵ آذر ۱۳۸۱ در «فراخوان به همه احزاب اپوزیسیون» هشدار داده است که «جمهوری اسلامی در آستانه سرنگونی است». از اینرو «منشور آزادی های سیاسی» ای را ظاهراً برای تدارک سرنگونی رژیم و تسخیر قدرت سیاسی توسط حزب خود ارائه داده است. مفاد این منشور مانند: جدائی مذهب از دولت و آموزش و پرورش، آزادی بی قید و شرط عقیده، بیان، مطبوعات، اجتماعات، تشکل، تحزب و اعتصاب، برابری کامل و بی قید و شرط زن و مرد در حقوق مدنی و فردی، برابری کامل حقوق همه شهروندان، صرف نظر از جنسیت، مذهب، ملیت، نژاد و تابعیت، آزادی کلیه زندانیان سیاسی، لغو مجازات اعدام و غیره، همه یک سلسله «مطالبات دمکراتیک» بوده که متکی بر برنامه «یک دنیای بهتر» حزب است. در بخشی از این برنامه چنین آمده است: "از نظر سیاسی، کمونیسم کارگری نه فقط سازماندهی انقلاب علیه نظام موجود را با تلاش برای تحمیل اصلاحات هر چه وسیع تر به آن در تناقض نمی بیند، بلکه حضور در هر دو جبهه مبارزه را شرط حیاتی پیروزی نهایی طبقه کارگر می داند... بطور کلی هر چه مبارزات کارگری و آزادیخواهانه موازین سیاسی و رفاهی و مدنی پیشروتری را به جامعه ی بورژوایی تحمیل کرده باشند، به همان درجه شرایط برای انقلاب کارگری علیه کلیت سرمایه داری آماده تر و پیروزی این انقلاب قاطعانه تر و همه جانبه تر خواهد بود. جنبش کارگری در صف مقدم هر مبارزه برای اصلاح موازین جامعه موجود به نفع مردم قرار دارد."^{۱۴}

^{۱۴} - «یک دنیای بهتر»، انترناسیونال، شماره ۱۷، اسفند ۱۳۷۴، ص ۷.

در این امر تردیدی نیست که کمونیست ها همواره باید ضمن مبارزه برای سرنگونی رژیم سرمایه داری، از پیشگامان مبارزه برای دموکراسی نیز باشند. مبارزه برای مطالبات دموکراتیک، بخصوص در جوامع عقب افتاده سرمایه داری، به یکی از وظایف اصلی کمونیست ها تبدیل شده و تبلیغ و ترویج آن مطالبات باید در برنامه انقلابی گنجانده شود.

اما، از این اصول کلی، که از دستاوردهای جنبش کمونیستی (بخصوص بلشویزم) قرن بیستم است، نمی توان نتایج جامد و ابدی و جدا از تحلیل وضعیت مشخص، استنتاج کرد. اینکه مثلاً لنین در ۱۹۰۵ چنین مواضعی ارائه داده و یا سوسیال دموکراسی در قرن نوزدهم متکی بر چنین دیدگاه هایی بوده و توفیق های سیاسی و اقتصادی ای نیز برای طبقه کارگر کسب کرده، الزاماً معیار صحیحی برای محوری قلمداد کردن آنها در اواخر قرن بیستم و در وضعیت فعلی نیست.

برنامه «حزب» در مورد «انقلاب و اصلاحات»

چند ایراد اساسی دارد:

اول، این قبیل بحث های عمومی که «کمونیسم کارگری»، ضمن طرح «انقلاب اجتماعی به عنوان تنها آلترناتیو واقعاً کارساز... وظیفه خود را طرح و مطالبه حقوق سیاسی و مدنی و رفاهی هر چه وسیعتر و هر چه پیشرو تر می داند»^{۱۵} صرفاً تکرار بحث های عمومی سوسیال دموکراسی قرن نوزدهم و یا در بهترین حالت بحث های لنین در «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک» است. این بحث ها با واقعیت امروزی ایران خوانائی چندانی ندارند و از فرای سر طبقه کارگر گذشته و بی ارتباط به مسایل مشخص روزمره آنهاست^{۱۶}.

^{۱۵} - همانجا

^{۱۶} - بی دلیل نیست که محافل کارگری ایران این قبیل «حزب» ها را متهم به تشکیلات روشنفکری که هیچ ارتباطی به مسایل کارگران ندارند، می کنند.

لنین در ۱۹۰۵ معتقد بود که انقلاب آتی روسیه یک انقلاب بورژوایی است زیرا تکالیف تعویق افتاده بورژوا دمکراتیک در دستور روز قرار گرفته است. یعنی انقلاب بورژوایی (از لحاظ حل تکالیف) به رهبری پرولتاریا و متحدان آن. زیرا که در روسیه ۱۹۰۵ هنوز یک دولت بورژوایی بر سر کار نیامده بود و بخشی از بورژوازی در اپوزیسیون قرار گرفته بودند. تحت چنین وضعیتی، لنین از مطالبات «دمکراتیک و حداقل» و «برنامه حداقل» سخن به میان می آورد. اما امروز، در هیچ نقطه جهان وضعیت مشابهی مشاهده نمی شود.

در ایران رژیم بورژوایی (آخوندی) در حکومت است و این رژیم تحت هیچ شرایطی اصلاحات دمکراتیک را تحمل نخواهد کرد. اگر هم «اصلاحات» تحقق یابند، همه به نفع خود رژیم تمام خواهند شد و نه طبقه کارگر.

لنین در سال ۱۹۱۷، زمانی که دولت بورژوایی کرنسکی در قدرت بود، «برنامه حداقل» را کاملاً رها کرد و مطالبات انتقالی (کنترل کارگران بر تولید و توزیع، لغو اسرار معاملاتی و بازرگانی سرمایه داران و شرکت ها و غیره) را طرح کرد.

برنامه «حزب» در مورد «اصلاحات» جامعه سرمایه داری، ریشه در دوره ما قبل از امپریالیزم-عصر رفرمیزم- دارد. در آن دوره کلیه پایه های ما قبل از سرمایه داری دستخوش تحول بود. حزب های توده ای کارگری (عمدتاً سوسیال دموکراسی) بدون اینکه خائن به طبقه کارگر یا ضدانقلاب باشند، اصلاحاتی در جهت منافع طبقه ی کارگر در چارچوب نظام سرمایه داری انجام می دادند. مطالباتی مانند، حقوق بیکاری، بیمه های اجتماعی، آموزش و پرورش همگانی، حداقل دستمزدها، رفاه اجتماعی، حقوق دمکراتیک و غیره همه قابل تحقق بودند. هم بورژوازی قادر به اعطای امتیازاتی به کارگران بود و هم کارگران قادر به اخذ آنها بودند. تحقق این خواست ها، زمینه را برای مبارزه در جهت سرنگونی دولت سرمایه داری فراهم می کرد. در واقع کلیه امکانات رفاهی موجود در جوامع امپریالیستی (مانند حق اعتصاب، تجمع و مطبوعات آزاد و غیره) نتیجه مبارزات کارگران آن دوره بود. اما

چنین استدلالی در قرن بیست یکم، دیگر کارآیی خود را از دست داده است. برخلاف نظر «حزب»، بورژوازی تن به اصلاحات نمی دهد (به خصوص در کشورهای عقب افتاده). در نتیجه بحث هایی نظیر اینکه "هر چه مبارزات کارگری و آزادیخواهانه موازین سیاسی و رفاهی و مدنی پیشروتری را به جامعه تحمیل کرده باشند، به همان درجه شرایط برای انقلاب کارگری علیه کلیت سرمایه داری آماده تر و پیروزی این انقلاب قاطعانه تر و همه جانبه تر خواهد بود"^{۱۷}. سخن های بی ارتباطی به وضعیت کنونی است. زیرا برخلاف اوایل قرن بیستم، بورژوازی «دمکرات» و «اصلاح پذیر» که خواهان تحول اجتماعی باشد وجود ندارد. جامعه با احتضار بورژوازی منحط روبرو است و هیچ یک از رفرم های دولت های سرمایه داری، همانند اوایل قرن بیستم، به نفع طبقه کارگر نخواهد بود.

دوم، برنامه «حزب»، وجه تمایزی بین مطالبات «دموکراتیک» و «حداقل» قایل نیست و همه اینها را در درون یک کیسه می ریزد و اخطار می دهد که اگر این مطالبات تحقق نیابند رژیم مستحق سرنگونی است: "اگر تحقق این حقوق، حقوقی نظیر حق سلامتی، حق آموزش، ایمنی اقتصادی، برابری زن و مرد، آزادی اعتصاب، حق دخالت مستقیم و دائمی توده مردم در حیات سیاسی جامعه، خلع ید از مذهب و غیره با سودآوری سرمایه و مصالح نظام سرمایه داری در تناقض است، این تنها شاهی بر ضرورت وژگونی این نظام است."^{۱۸}

در ابتدا باید مفهوم مطالبات فوق روشن شود. این قبیل مطالبات به دو دسته تقسیم می شوند: مطالبات دمکراتیک و مطالبات «حداقل».

مطالبات دمکراتیک الزاماً با سلطه سیاسی بورژوازی در تضاد نیستند، اما حقوق پایه ای کلیه قشرهای تحت ستم را گسترش می دهند. برای نمونه خواست هایی مانند آزادی حق بیان، تشکل و اعتصاب؛ آزادی تأسیس سندیکاها، کارگری؛ آموزش و

۱۷ - همانجا

۱۸ - همانجا

پرورش مجانی و همگانی؛ لغو قوانین حقوقی و جزایی ارتجاعی؛ برابری کامل زنان و مردان در کلیه سطوح؛ آزادی و احترام به حقوق و حیثیت بشری؛ حق شکایت و دادگاهی کردن هر مقام دولتی توسط هر شهروند و غیره؛ شامل «مطالبات دمکراتیک» هستند.

گرچه مبارزه برای حقوق دمکراتیک همواره یکی از مبارزات عمده کمونیست ها بوده و هست، اما در کشورهای نظیر ایران تحقق چنین خواست هایی، مگر در وضعیت استثنایی، غیر عملی است. زیرا که اختناق حاکم حتی تحقق چنین خواست هایی را نمی تواند تحمل کند. با این وجود، چنین خواست هایی در برنامه انقلابی جای دارند و تبلیغات حول آنها باید صورت پذیرند. اما؛ نه به عنوان تنها مطالبات طرح شده.

طرح شعارهای دمکراتیک از این زاویه حائز اهمیت هستند که در وهله نخست پرولتاریا باید این امکان را بیابد که خود را سازمان دهد. بدون سازماندهی تشکیلاتی و سیاسی، پرولتاریا قادر به ایفای نقش انقلابی خود نخواهد بود. دوم، طی این مبارزات کارگران به ماهیت طبقاتی دولت و نه صرفاً شکل حکومت استبدادی پی خواهند برد. سوم، برای آنکه، پرولتاریا بتواند کلیه قشرهای تحت ستم را که خواست هایی عمدتاً دمکراتیک دارند، به جهت مبارزه برای انقلاب سوسیالیستی جلب کند، بایستی آن مطالبات را از آن خود کند.

اما مبارزه حول شعارهای دموکراتیک بطور تصنعی نمی تواند صورت گیرد (کاری که «حزب» در برنامه و منشور اخیرش انجام می دهد). مبارزات برای حقوق دمکراتیک، حتی در جامعه ای اختناق آمیزی، مانند ایران، بایستی نقداً به رهبری یک حزب انقلابی شکل گرفته باشد تا بتواند محور فعالیت ها در جهت سرنگونی باشد. و نمی توان آنها را از بالا بدون نفوذ سیاسی در درون جامعه تحمیل کرد.

اضافه بر اینها، طرح مطالبات «حداقل» نیز نظام سرمایه داری را نفی نمی کند. مطالباتی نظیر حقوق بیکاری، بیمه های اجتماعی، حق مرخصی با پرداخت دستمزد و

غیره از جمله این خواست ها هستند. اهمیت این مطالبات در اواخر قرن نوزدهم زیاد بود. زیرا که حزب های سوسیال دمکرات می توانستند، برای اصلاحاتی به نفع کارگران دست یابند. اما این خواست ها، امروزه، حتی در کشورهای غربی منتفی اند، زیرا بورژوازی در حال پس گرفتن بسیاری از اصلاحات گذشته است! تحقق این خواست ها در کشورهای نظیر ایران نیز (مانند مطالبات دمکراتیک) یا غیرقابل تحقق اند و یا چنانچه بخشاً تحقق یابند، صرفاً «اصلاحاتی» به نفع رژیم هستند و نه طبقه ی کارگر.

حال سؤال ما از «حزب» این است که چگونه می خواهد از مبارزه برای «حق سلامتی» یا «حق آموزش» در وضعیت کنونی ایران، کارگران را برای سرنگونی رژیم آماده کند؟ بدیهی است که کارگران براساس سیاست «حزب» به این نتیجه نخواهند رسید. زیرا اول، بسیاری از این خواست ها را خود رژیم طرح کرده است^{۱۹}. دوم، طبقه کارگر از ضرورت تحقق این خواست الزماً به سرنگون کردن رژیم نمی رسد، زیرا رژیم با هزار دوز و کلک تحقق این خواست ها را به تعویق انداخته و حتی گاهی به شکل جزئی اجرا می کند. سوم، شعارهای ملموس و عینی طبقه کارگر، یعنی مطالبات «انتقالی»، را «حزب» در برنامه خود به کل از قلم انداخته است. اینها مطالباتی اند که تحقق نهایی آنها مستلزم شکسته شدن چارچوب نظام بورژوایی است^{۲۰}.

این مطالبات که شامل شعارهایی مانند افزایش دستمزدها متناسب با تورم، کاهش ساعات کار متناسب با افزایش بیکاری؛ باز کردن دفترهای دخل و خرج شرکت ها،

^{۱۹} - «خانه کارگر» برای نمونه اعلام کرده که باید صندوق حمایت از جوانان بیکار در کشور ایجاد شود و از تشکیل نوعی از «نظام بیمه بیکاری» سخن به میان آورد. اصلاح طلبان مدت هاست «حق اعتصاب» و «تشکل مستقل کارگری» را طرح کرده اند.

^{۲۰} - رجوع شود به «برنامه انتقالی برای انقلاب سوسیالیستی»، لنون تروتسکی، نشر کارگری سوسیالیستی.

کارخانه ها و بانک ها؛ نظارت مستقیم کارگری برای تدوین قوانین موجود؛ کنترل بر تولید و توزیع و غیره می باشند.

از آنجایی که این مطالبات، در عصر اخیر، طی هر انقلابی به محور عملی مبارزات کارگری تبدیل شده است، یکی از پایه های اساسی برنامه انقلابی را تشکیل می دهد و برای دوره ای تاریخی در رأس برنامه انقلابی قرار گرفته است. مطالبات انتقالی از لحاظ کیفی با مطالبات دمکراتیک، جزئی و «حداقل» متفاوت اند- هیچ یک نظام سرمایه داری را زیر سؤال نبرده و از مطالبات محوری طبقه کارگر نیستند.

بنابراین در دوره امپریالیزم-عصر انقلاب- اصلاح گرایی دیگر جایی ندارد. سرمایه داری در حال احتضار نه تنها اصلاحات به نفع طبقه ی کارگر را نمی پذیرد که کلیه رفرم های قرن ۱۹ و ۲۰ را در حال پس گرفتن است. سازمان های کارگری که هدف اساسی خود را اصلاح جامعه سرمایه داری قرار می دهند، در نهایت از همکاران ضدانقلاب بشمار خواهند رفت، زیرا که رفرم نظام سرمایه داری و یا طرح صرف مطالبات «دمکراتیک» (حتی با چاشنی سرنگونی رژیم!) دیگر کارآیی خود را از دست داده است.

در عصر انقلاب، دینامیزم مبارزات طبقاتی از مبارزه حول «مطالبات دمکراتیک» فراتر می رود.

طرح شعار «سرنگونی رژیم» به تنهایی طبقه کارگر را برای تدارک رودرویی با رژیم آماده نمی کند. این شعار صرفاً در سطح تبلیغاتی باقی می ماند. افزایش چند شعار «دمکراتیک» بر شعار «سرنگونی رژیم» نیز طبقه کارگر را برای مبارزه روزمره با رژیم نمی تواند سازمان دهد. تنها یک سلسله از مطالبات مشخص و ملموس انتقالی است، که از آگاهی کنونی طبقه کارگر آغاز شده، آنها را گام به گام برای سرنگونی رژیم می تواند آماده کند.

برنامه انقلابی طبقه کارگر ترکیبی از مطالبات «حداقل»، «حداکثر» سنتی، «دمکراتیک» و «انتقالی» است. البته در رأس این برنامه مطالبات انتقالی قرار

گرفته اند، زیرا که رودرویی روزمره «کار» و «سرمایه» را بطور پیگیر تشدید می کند و وضعیت را برای تسخیر قدرت توسط طبقه ی کارگر آماده می کند. برنامه و منشور «حزب کمونیست کارگری» فاقد این نکته اساسی است. این منشور تنها یک «سناریو زرد» برای انقلاب آتی است.

م. رازی

Razi@kargar.org

۲۳ دی ۱۳۸۱

مسئله حق ملل در تعیین سرنوشت خویش

نقدی بر نظریات «حزب کمونیست کارگری ایران»

"«حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» نه فقط یک اصل قابل تعمیم کمونیستی نیست، نه فقط لزوماً آزادیخواهانه نیست، بلکه به معنی دقیق کلمه خرافی و غیرقابل فهم است»^{۲۱}.

«انترناسیونال»

یکی از «نوآوری»های «حزب کمونیست کارگری»، زیر سوال بردن شعار «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» است. به اعتقاد نظریه پرداز «حزب کمونیست کارگری ایران» این فرمول، که در گذشته در «برنامه» این حزب گنجانده شده بود، نمی تواند «با این شکل... در برنامه حزب کمونیست کارگری جای بگیرد». چرا؟ زیرا که، «کشور جدید می تواند ارتجاعی تر، نابرابرتر، سرکوبگر و مردم آن می توانند بی حقوق تر و مسترصل تر از قبل، از آب در بیاید».

هم چنین، در قیاس به «دوران لنین»... «دوران ما دوران کاملاً متفاوتی است» و «روشی که ما دامنه شمول این فرمول را تعریف می کنیم با روش مارکس و لنین هر دو تفاوت دارد».

«تا قبل از فروپاشی بلوک شرق هیچ روند فراگیر و یا تعیین کننده ملت سازی در سطح جهانی و یا در مقیاس منطقه ای در جریان نبود... برخلاف دوران مارکس و

^{۲۱} - «ملت، ناسیونالیسم و برنامه کمونیسم کارگری»، نوشته «منصور حکمت»، انترناسیونال، شماره ی ۱۶، آذر ۱۳۷۳. سایر نقل قول ها از شماره های ۱۱، ۱۲ و ۱۳ انترناسیونال است.

لنین، ملت سازی امروز... ربطی به جلو رفتن مادی تاریخ در هیچ جهت مثبتی ندارند. نوک تیز این ناسیونالیسم مستقیماً علیه کارگر و کمونیسم و حتی رفرم و لیبرالیسم است. تکرار ساده فرمول لنین در قبال استقلال مستعمرات... جواب امروز نیست." "مسئله حق تعیین سرنوشت به عنوان یک اصل کمونیستی از یکسو و قبول مشروط آن به عنوان یک اجبار تاکتیکی تحت شرایط معین، این بنظر من نقطه عزیمت یک موضع اصولی کمونیستی است."

"در مورد ایران بطور مشخص، مساله کُرد یک مسئله مفتوح و مطرح است. مسئله لر یا مساله آذری یا هر هویت ملی دیگری که می تواند در این یا آن مقطع علم بشود، امروز در سطح مساله کُرد در ایران یا منطقه مطرح نیست. ما فرمولی مبنی بر حق «ملل» در کشور «کثیرالمله» ایران در «تعیین سرنوشت خویش»، نداریم. شعار روشنی در قبال مساله کُرد داریم: برسمیت شناسی حق جدایی مردم کردستان و تشکیل دولت مستقل."

بنابراین، به اعتقاد نظریه پرداز «حزب»:

۱- شعار «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش»، باید از برنامه کمونیست ها حذف شود. زیرا که ممکن است دولت مستقل آتی ارتجاعی تر از دولت قبلی از آب در بیاید.

۲- وضعیت جهانی با دوران لنین تغییر کرده و چنین شعاری، مگر در موارد استثنایی به عنوان یک "اجبار تاکتیکی" و یا "عقب نشینی"، کارایی خود را از دست داده است.

۳- در ایران این "اجبار تاکتیکی" تنها در مورد مردم کُرد صادق است. آنها «حق» تشکیل دولت مستقل خود را دارند و سایرین فاقد این حق هستند.

دمکراسی یک اصل کمونیستی

«حق ملل در تعیین سرنوشت خویش»، برخلاف اعتقاد نظریه پرداز «حزب»، یک حق دمکراتیک است. مانند حق بیان، مطبوعات، تجمع، تشکیلات، سقط جنین و

غیره. متمایز کردن «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» با سایر حقوق دمکراتیک توسط او، صرفاً یک اشتباه نیست که برخوردی است آگاهانه برای مخدوش کردن حق ملل ستمدیده.

زمانی که کمونیست ها از «حق بیان» صحبت به میان می آورند، منظور حق بیان برای همه است (و نه صرفاً برای طرفداران دمکراسی). وقتی که ما دفاع از «حق سقط جنین» برای زنان را تبلیغ می کنیم، منظورمان دفاع از این حق برای کلیه زنان است (حتی یک زن حزب الله ای). وقتی که ما از «حق مطبوعات» صحبت می کنیم، منظورمان حق نگارش برای کلیه نویسندگان است (حتی نویسندگان بورژوا). زمانی که ما خواهان لغو «حکم اعدام» هستیم، این به مفهوم لغو حکم اعدام برای همه است (حتی آدم گُشان).

دفاع از حق دمکراتیک مشروط به این یا آن عامل اصولی یا غیراصولی نمی تواند باشد. وگرنه استنهاها می توانند خود به تدریج «اصل» را مورد سوال قرار دهند. به همین ترتیب زمانی که «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» مطرح می گردد، مسئله را نمی توان به ماهیت دولتی که ملت خاصی خواهان انتخاب آن است، مربوط کرد. اینکه دولت مستقل مثلاً خلق کرد، یک دولت بورژوایی است^{۲۲}، مربوط به کسی غیر خود آن ملت نیست. کمونیست ها باید از این «حق دمکراتیک» (مانند هر حق دمکراتیک دیگر) دفاع کرده، و نه برای ملل ستمدیده تعیین تکلیف کنند. مبارزه برای

^{۲۲} - نظریه پرداز می گوید که دولت آتی ملل ستمدیده ممکن است "بدتر" از رژیم حاکم باشد. آیا دولتی "بدتر" از دولت عراق، با ایران و یا اسرائیل در تاریخ مشاهده شده است؟ حتی یک رژیم ناسیونال بورژوا نمی تواند مرتجع تر از این رژیم ها باشد. البته در موردی استثنایی لنین با طرح دولت ویژه ای (دولت یهود) مخالفت کرد. اما، از این موضع نمی توان اصل ابدی ساخت.

تشکیل یک حکومت کارگری به جای یک دولت بورژوازی، از وظایف کمونیست‌های آن ملل ستم‌دیده است.

اما، نظریه پرداز اعلام می‌دارد که این فرمول نه یک «حق» است و نه یک «حق دمکراتیک»، بلکه تنها یک «تاکتیک اجباری» و یا «عقب‌نشینی» است، زیرا که نین این حق را به «حق طلاق» تشبیه کرده است. یعنی حقی که کمونیست‌ها آنرا تبلیغ و توصیه نکرده، اما در صورت بروز از آن دفاع می‌کنند.

نخست اینکه، حق طلاق نیز مانند سایر حقوق یک حق دمکراتیک است. اینکه تا چه حدی مورد توصیه یا عدم توصیه کمونیست‌ها قرار گیرد، بستگی به وضعیت مشخص دارد. برای نمونه چنانچه زنی مورد ضرب و شتم روزانه شوهرش قرار بگیرد، وظیفه یک شخص ثالث بی‌غرض اینست که مسئله «طلاق» را، حتی اگر از طرف زن طرح نشده باشد، تبلیغ و توصیه کند. همانطور اگر کردها در عراق و یا ایران مورد حمله‌ی نظامی روزانه رژیم‌های ارتجاعی عراق و ایران قرار گیرند، نقش کمونیست‌ها نه تنها تبلیغ، که مبارزه برای حق جدای تا سرحد تشکیل یک دولت مستقل برای مردم‌کُرد است. حتی اگر رهبری این جنبش‌ها "ارتجاعی‌تر، نابرابرتر... از قیل از آب در بیاید!"

عکس این هم صادق است. اگر در یک جامعه بورژوازی حق بیان، که یک حق دمکراتیک است، رعایت شود، کمونیست‌ها نیازی به تبلیغ آن شعار را نخواهند داشت. اما، عدم تبلیغ یک حق دمکراتیک به این مفهوم نباید قلمداد شود که این حق دیگر «کهنه» شده باید از برنامه کمونیست‌ها حذف گردد. کلیه حقوق دمکراتیک زمانی از برنامه کمونیست‌ها حذف می‌گردد که «دمکراسی کارگری» در جامعه غالب شده باشد، یعنی انقلاب سوسیالیستی به رهبری طبقه کارگر در سطح جهانی به پیروزی رسیده باشد و ساختن سوسیالیزم آغاز شده باشد تحت سلطه بورژوازی هر لحظه امکان باز پس گرفتن تک تک حقوق دمکراتیک وجود داشته و خواهد داشت، حتی در پیشرفته‌ترین کشورهای غربی.

«حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» نیز از این قاعده عمومی مستثنی نیست. این شعار نه تنها یک حق دمکراتیک (به مفهوم عام کلمه) که، در وضعیت کنونی منطقه، بخش مهمی از برنامه انتقالی کمونیست هاست. این یک مطالبه انتقالی است به این علت که رژیم های سرمایه داری ضدانقلابی منطقه (مانند ایران، عراق، ترکیه و سوریه) با تحقق این مطالبه خود را در معرض سرنگونی کامل قرار داده و هرگز به چنین خواستی تن نمی دهند.

از این زوایه جایگاه این شعارها در برنامه کمونیست ها است. اضافه بر اینها ستم ملی ریشه طبقاتی دارد و این مطالبه در محور مبارزه طبقاتی نیز قرار دارد.

نظریات لنین و تز «اجبار تاکتیکی»

نظریه پرداز کوشش کرده است که، هم نظریه خود را در انطباق "کامل" با "متد" بحث های لنین جلوه دهد، و هم به علت ظاهراً «تفاوت» دوران، بحث های متفاوت و نوینی ارائه دهد.

او صرفاً بخشی از موضع لنین برای طرح تز انحرافی «اجبار تاکتیکی» و یا «عقب نشینی»، استفاده (یا بهتر است بگوییم سوء استفاده) کرده است.

از دیدگاه لنین حق ملل ستمدیده در تعیین سرنوشت خویش، حقی است پایمال نشدنی و دفاع از آن وظیفه تاریخی حزب انقلابی طبقه ی کارگر برای یک دوران طولانی- تا تحقق دمکراسی کارگری و ساختن نهایی سوسیالیزم- است. در نتیجه این بحث پراهمیت در سال های ۱۹۰۳، ۱۹۱۳، ۱۹۱۴ و ۱۹۱۶ بطور پیگیر توسط لنین علیه مخالفان صورت گرفت^{۲۳}.

^{۲۳} - رجوع شود به «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش»، ۱۹۱۴، منتخب آثار به زبان انگلیسی، جلد ۲۰، ص ۳۹۳ و یا آثار منتخبه، ترجمه فارسی، چاپ مسکو، ص ۳۶۷؛ تزه ای «انقلاب سوسیالیستی و حق ملل در تعیین سرنوشت»، فوریه ۱۹۱۶، جلد ۲۲، ص ۱۴۳؛ بحث

جنبه ای از بحث لنین که مورد استفاده نظریه پرداز قرار گرفته این است که دفاع کمونیست ها از حق ملت ستمدیده به معنای تبلیغ جدایی و استقلال هر ملتی نیست. لنین نوشت که: "باید به صراحت گفت آری ما هوادار جدا شدن فلان ملت معین هستیم نه طرفدار حق جدا شدن همه و هرگونه ملیتی". از همین یک جمله نظریه پرداز تز «اجبار تاکتیکی» را استنتاج کرده است. به سخن دیگر، به زعم ایشان دیدگاه لنین در مورد «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» صرفاً یک «تاکتیک» و آن هم یک «اجبار تاکتیکی» برای مبارزه با ناسیونالیزم ملت ستمدیده است. و همین تاکتیک نیز امروز دیگر در همه جا کارایی نداشته، پس باید از برنامه کمونیست ها حذف گردد!

چنین تفسیری از نظریات لنین با انگیزه واقعی او مغایرت دارد.

اول، یک نکته اساسی را نظریه پرداز در مورد بحث های لنین نادیده می گیرد و آن هم نقش همبستگی و اتحاد پرولتاریا ملت ستمگر و کارگران و دهقانان ملت ستمدیده، در ارتباط با طرح این شعار، است. از دیدگاه لنین مبارزه پیشروان انقلابی بر سر حق ملت ستمدیده بیش از هر چیز بسیج کارگری ملت ستمگر را ایجاب می کند. همزمان با طرح چنین شعاری کارگران ملت ستمگر باید بیاموزند که پیروزی ملت ستمدیده پیروزی خود آنهاست. آنان آنچه را که کارل مارکس به کارگران انگلستان در مورد آزادی مردم ایرلند گفت در سرلوحه خود قرار می دهند: «تا ایرلند در زنجیر است، کارگران انگلستان آزاد نخواهند شد»!

در نتیجه مبارزه برای «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش»، یک تاکتیک موقت صرف برای افشای ناسیونالیزم نیست که یک استراتژی مؤثر برای مبارزات ضد سرمایه داری کارگران ملل ستمگر علیه دولت خود آنها نیز هست.

در باره ی «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش»- جمع بندی، ژوئیه ۱۹۱۶، جلد ۲۲، ص ۳۲۰. نقل قول ها در این نوشته از این مقالات آورده شده اند.

ضمن اینکه، کمونیست ها برای تحقق این شعار باید مبارزه راسخی با کلیه توهمات شوونیستی و افراطی گرایش های بورژوا و خرده بورژوا تحت عنوان «تجزیه طلبی» را به پیش برند.

دوم، برخلاف برداشت نظریه پرداز، بحث های لنین در مورد این شعار، موقتی و لحظه ای و یا برای دوره معینی نبوده است، بلشویک ها تحقق این شعار را نه تنها برای دوره ما قبل از سرنگونی تزار، که برای دوره انقلاب سوسیالیستی و حتی پس از آن طرح ریزی کرده بودند، زیرا که این فرمول را یک «اصل» و «استراتژی» می پنداشتند و نه یک «اجبار تاکتیکی» و «عقب نشینی». خود انقلاب روسیه در گرو مبارزه برای حق ملل بر تعیین سرنوشت خود بود. اتحاد ملت های تحت ستم با پرولتاریای روسیه تنها راه سرنگونی تزار و برقراری حکومت کارگری بود، و این عملی نبود مگر با به رسمیت شناختن حق دمکراتیک ملیت های تحت ستم.

لنین در مورد این فرمول و انقلاب سوسیالیستی می گوید:

"سوسیالیزم پیروزمند بایستی ضرورتاً دمکراسی کامل را برقرار کند. در نتیجه، نه تنها باید مساوات کامل ملل را تحقق دهد، بلکه باید حق ملل ستمدیده را در تعیین سرنوشت خویش، یعنی حق جدایی کامل و آزاد سیاسی آنها، را به رسمیت بشناسد." "انقلاب سوسیالیستی شاید تنها با شعله ور شدن اعتصاب های عظیم، تظاهرات خیابانی، قیام نظامی... آغاز نشود... (آن هم چنین) می تواند در ارتباط با رفتاردم پیرامون جدایی ملل ستمدیده آغاز شود."

سوال ما از نظریه پرداز این است که کجای این نقل قول ها حکایت از اجباری و موقتی بودن طرح این فرمول را می دهد؟ بحث لنین در اینجا مربوط به دوره تزار نیست، که تأکید وی بر سر چگونگی تکامل انقلاب سوسیالیستی در روسیه است. لنین انقلاب سوسیالیستی را مرتبط به حق ملل در تعیین سرنوشت خویش می کند.

او از این هم فراتر می رود (مطلبی که نظریه پرداز یا آن را نادیده گرفته و یا به آن توجه نکرده است). لنین در مقابل سوسیال دمکرات های لهستانی که لزوم «حق ملل

در تعیین سرنوشت خویش» را، پس از انقلاب سوسیالیستی نفی می کردند، اظهار کرد که: «ما قویاً تأکید کرده ایم که عدم پذیرش اجرای تعیین حق سرنوشت برای ملل تحت نظام سوسیالیستی، خیانتی است به سوسیالیزم...»

"این درست است که تحت سلطه سرمایه داری الغای ستم ملی (یا هرگونه ستم سیاسی) غیرممکن است. زیرا تحقق این امر لزوم الغای طبقات، یعنی معرفی سوسیالیزم، را طلب می کند. اما، سوسیالیزم گرچه متکی به اقتصاد است، نمی تواند صرفاً به اقتصاد (خاص) تقلیل یابد. تولید سوسیالیستی به مثابه اساس بنیادین، برای الغای ستم ملی ضروری است. اما، این اساس بنیادین باید همراه با یک دولت سازمان یافته دمکراتیک تحقق یابد؛ با یک ارتش دمکراتیک. پرولتاریا، با انتقال نظام سرمایه داری به نظام سوسیالیستی امکان الغای ستم ملی را ایجاد می کند. این امکان «فقط»- «فقط» زمانی به واقعیت تبدیل می شود که دمکراسی کامل در تمام سطوح، که شامل برکناری مرزهای دولتی نیز هست، بوجود آید. این امر با «رضایت» مردم که شامل آزادی کامل جدایی می شود، باید انجام گیرد. این به نوبه خود زمینه برای لغو عملی حتی کوچکترین اصطکاک های ملی و بی اعتمادی های جزئی ملی، را فراهم می آورد. این امر همچنین، به تجمع و وحدت ملل که همراه با اضمحلال تدریجی دولت، کامل می شود، سرعت می بخشد. این تنوری مارکسیستی است، تنوری ای که دوستان لهستانی به اشتباه از آن فاصله گرفته اند."

در نتیجه، لنین مسئله «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» را «فقط» و «فقط»! زمانی تحقق یافته می داند که دمکراسی کامل در تمام سطوح بوجود آمده باشد. تا آن زمان این مسئله کماکان باقی است و در برنامه کمونیست های راستین باید وجود داشته باشد.

اما، نظریه پرداز «حزب» نه تنها درک صحیحی از مفهوم این فرمول ندارد که مجبور شده برای اثبات نظریات اشتباه خود، نظریات لنین را نیز تحریف کند. البته ساده ترین (و صادقانه ترین) روش این می بود که نظریه پرداز بجای اصرار بر سر

اینکه «متد» وی در «سنت» نظریات لنین است، اعلام کند که از بنیاد مخالف نظریات لنین است، زیرا که هیچ وجه اشتراکی بین ادعاهای نظریه پرداز با مواضع لنین وجود ندارد. بدین ترتیب محبوبیتی بیشتری نیز در میان طیف «سفید» پیدا می کرد! تغییر وضعیت جهانی نیز ربط مستقیمی به تحقق این فرمول ندارد. به قول لنین تنها زمانی این فرمول اهمیت خود را از دست می دهد که نه تنها انقلاب سوسیالیستی که ساختن جامعه ی سوسیالیستی آغاز شده باشد و دولت شروع به «اضمحلال تدریجی» کرده باشد. محققاً فروپاشی شوروی و جنگ های قومی و ملی در «بوسنی» و «چچن» لزوم حذف این فرمول از برنامه کمونیست ها و عدم ضرورت دفاع از آن را ایجاب نمی کند. این فرمول از این زاویه نیز جایش در برنامه کمونیست ها است.

ملیت های تحت ستم در ایران

موضع نظریه پرداز در مورد ایران این است که: "مساله کُرد یک مساله مفتوح و مطرح است. مساله لر^{۲۴} یا مساله آذری یا هر هویت ملی دیگری که می تواند در این یا آن مقطع علم^{۲۵} بشود، امروز در سطح مساله کُرد در ایران یا منطقه مطرح نیست. ما فرمولی مبنی بر حق «ملل» در کشور «کثیرالمله» ایران در «تعیین سرنوشت خویش»، نداریم."

اول، در کشور «کثیر الملّه» ایران ملل مختلف با فرهنگ و تاریخ و زبان مشترک وجود دارند که حق دمکراتیک آنها توسط کمونیست های راستین باید برسمیت شناخته شود. اینکه «حزب» فرمولی برای این ملل ندارد، مربوط به ارزیابی غیرواقعی آن از وضعیت ایران است و نه طرح نبودن مساله.

^{۲۴} - تا آنجایی که ما اطلاع داریم لرها خود را کُرد دانسته و بعنوان یک ملت جداگانه خود را نمی شناسند.

^{۲۵} - این لحن از طرح مساله ملی نه تنها غیرواقعی است بلکه توهین آمیز نسبت به سایر ملل ستمدیده غیرفارس است.

دوم، برخلاف اعتقاد نظریه پرداز، تجربه انقلاب اخیر نشان داد که این جنبش ها در "این یا آن" مقطع "علم" نمی شوند، بلکه حرکت های مترقی مشخصی هستند که در ارتباط با مبارزه برای دموکراسی در ایران در دوره انقلاب وارد صحنه ی مبارزاتی می شوند. حتی چنانچه سابقه و تجربه مبارزاتی ای در گذشته از خود نشان نداده باشند.

برای نمونه اعراب جنوب ایران که تحت سلطه نظام شاهنشاهی مورد سرکوبی شدید ملی و فرهنگی قرار داشتند، در هفته های نخست انقلاب در شهرهای خرمشهر، اهواز، آبادان، سوسنگرد، شادگان و شوش... دست به تظاهرات زده و خواهان برسمیت شناخته شدن حقوق خود شدند. مطالبات آنها از قرار زیر بود:

"برسمیت شناختن زبان عربی به عنوان زبان اول برای هموطنان عرب زبان ایران و آموزش آن در کلیه مراحل تحصیلی، آزادی بیان و نشر کتاب و روزنامه عربی، مشارکت در مجلس مؤسسان، تشکیل مجلس عربی در خوزستان برای تصویب قوانین محلی..." (اطلاعات، ۲۰ اسفند ۱۳۵۷).

هم چنین در اوایل انقلاب، مردم ترکمن در شهرهای مختلف دست به تظاهرات، اعتصاب ها و راهپیمایی های متعددی زدند. از اولین قدم ترکمن ها تغییر نام «بندرشاه» به «بندر ترکمن» بود. و در طی انقلاب مبارزات ملموسی علیه رژیم ایران سازمان دادند.

مردم عرب و ترکمن، برخلاف مردم کُرد مبارزه چشم گیری در دوره شاه نداشتند، زیرا که آنها به شدیدترین وجهی سرکوب شده بودند. اما در آغاز انقلاب هزارها نفر از آنان با مطالبات مشخص در دفاع از حقوق دموکراتیک شان حول مسئله ملی دست به مبارزه زدند."

سؤال ما از نظریه پرداز این است که چنانچه در انقلاب آتی نیز اعراب، ترکمن ها، آذری ها و بلوچ ها خواهان حق دموکراتیک خود از جمله تشکیل مجلس و یا تشکیل دولت مستقل شوند، موضع او چه خواهد بود؟ دو راه بیشتر وجود ندارد: یا سرکوب

آنان تحت عنوان «تجزیه طلبان»، همانند موضع ارتجاعی راستگرایان، و یا دفاع و مبارزه برای کسب حقوق آنان و پیوند این ملل تحت ستم با کارگران ایران، راه سومی وجود ندارد. سکوت در مقابل این وقایع محتمل به مفهوم تأیید سرکوب آنان است.

آیا چنانچه «کمونیسم کارگری» در حکومت قرار گیرد، حق این ملل را در تعیین سرنوشت خویش به رسمیت خواهد شناخت یا خیر؟ چنانچه پاسخ مثبت باشد، «حزب» موظف است این «بند» را از هم اکنون در سرلوحه برنامه خود جای دهد. اگر پاسخ منفی است، ملل تحت ستم (و همچنین هر انقلابی) وجه تمایزی بین مواضع سلطنت طلبان و آنان قایل نخواهند بود.

موضع کمونیست ها راستین اینست که این شعار برای تمام ملل ایران که خواهان تعیین سرنوشت خویش (تا سر حد جدایی و تشکیل دولت مستقل) هستند، نه تنها باید در سر لوحه ی برنامه آنها قرار گیرد، که مبارزه جدی برای تحقق آن انجام گیرد. تنها از طریق دفاع پیگیر از این حق دموکراتیک است که راه برای وحدت زحمتکشان و کارگران ایران در راستای سرنگونی رژیم سرمایه داری هموار می شود. تئوری «نوین» نظریه پرداز «حزب»، تفرقه و شکست انقلاب آتی ایران را تضمین کرده و تنها بدر رضایت خاطر سلطنت طلبان و گرایش های راستگرا می خورد و بس!

مسئله ملی در کردستان

ظاهراً نظریه پرداز «حزب» تنها با حق^{۲۶} ملت گُرد در تعیین سرنوشت خویش توافق دارد. علت این موضع گیری را ایشان روشن نکرده است. بهتر بود که وجه

^{۲۶} - البته با رد «لیست استالین»! (زبان، سرزمین، حیات اقتصادی، سیما و قالب روانی و فرهنگ مشترک)، کوشش کرده است با لحنی توهین آمیز مسئله ملی را همانند مسئله نامشخصی نظیر «خدا» یا «سپهرغ» وانمود کند! او معتقد است که تاریخ پیدایش ملل " تاریخ انترناسیونالیسم" است! (یک تعریف بسیار گنگ تر و نامشخص تر از «لیست استالین»!) نظریه پرداز هیچگاه نمی تواند اشتراک «احساسی» (بقول کائوتسکی) یک ملت که بیش از

تمایز کیفی بین ملت کُرد با سایر ملل ایران توضیح داده می‌شود. ما با حق ملت کُرد (مانند سایر ملل) در تعیین سرنوشت خود تا سرحد جدایی و تشکیل یک دولت مستقل موافقیم. برای توضیح این موضع بررسی کوتاهی باید انجام گیرد.

پس از پایان جنگ امپریالیستی ۱۸-۱۹۱۴ نیروهای امپریالیستی، کنفرانس «ورسای» را تشکیل دادند. کنفرانسی که نئین آنرا «تجمع دزدها برای تقسیم اموال غارت شده» نامید. سیاست اصلی امپریالیزم پس از جنگ، انزوای اتحاد شوروی و سرکوب حرکت‌های انقلاب جهانی که پس از جنگ شدت می‌گرفت، بود. کنفرانس «سه‌رو» در اوت ۱۹۲۰ با چنین چشم اندازی تشکیل شد. در این کنفرانس علیرغم وعده امپریالیست‌ها مبنی بر به رسمیت شناختن استقلال کردستان، زمینه تقسیم ملت کُرد به واحدهای جداگانه فراهم آمد. علاوه بر کشورهای امپریالیستی نظیر انگلستان، ایالات متحده آمریکا، فرانسه، ایتالیا، تعدادی از نیروهای کوچک و یک هیئت نمایندگی کُرد به عنوان ناظر در این کنفرانس شرکت کردند. به علت وجود رهبری غیرپرولتاری ناسیونالیستی «کمیته استقلال کردستان» و مهمترین نیروی این کمیته «جمعیت تعالی کردستان» به رهبری «ملاسعید» و به سرانجام نرساندن خواست مرکزی ملت کُرد در یافتن استقلال سیاسی، کردستان عملاً میان پنج کشور، ایران، ترکیه، عراق، سوریه و جمهوری ارمنستان شوروی تقسیم شد.

از همان ابتدا، مبارزه ملت کُرد در راستای مبارزه برای حق تعیین سرنوشت خود در تمام مناطق آغاز شد. مرکز این مبارزات، اما، از یک کشور به کشور دیگر تغییر کرد. میان سال‌های ۱۹۲۵ تا ۱۹۳۸ مرکز مبارزه در کردستان ترکیه بود. در سال‌های ۱۹۲۵ تا ۱۹۴۳ کردستان عراق به پا خواست. پس از آن، مرکز مبارزه به

سایر نکات (زبان، فرهنگ، سرزمین و غیره) وجه اشتراک آن مردم را تشکیل می‌دهد، درک کند. از این زاویه هرگز به درک کامل مسئله ملی قایل نخواهد آمد. در ضمن پرسیدنی است که چرا او با حق تعیین سرنوشت گُردهای عراق موافق است و همین حق را برای ملت کُرد ایران قایل نیست؟

کردستان ایران منتقل شد و تا شکست جمهوری مهاباد ادامه یافت. باز در فاصله سال های ۱۹۶۱ تا ۱۹۷۵ مبارزات در کردستان عراق شدت گرفتند و سپس در طی انقلاب ایران، کانون مبارزات کردها به ایران منتقل شد و طی چند سال گذشته مبارزات در عراق و ترکیه متمرکز شده است.

طی این دوره، به ویژه در انقلاب اخیر ایران، پویایی ضدسرمایه داری بطور آشکار مشاهده شده است. به سخن دیگر با وجود رهبری بورژوا و خرده بورژوایی ملت کرد، که جنبش را به شکست های پی در پی کشانده است، مبارزات آن ملت بر علیه نظام سرمایه داری و دولت های بورژوا و دیکتاتوری در منطقه متمرکز بوده و ادامه یافته است.

تجربه قیام توده ای ۱۹۹۱ در کردستان عراق و تشکیل جنبش شورایی در کارخانه ها و مناطق مختلف کردستان^{۲۷}، مستقل از رهبران ناسیونالیست بورژوا سنتی جنبش، درس مهمی است در اثبات فراهم بودن وضعیت عینی برای انقلاب کارگری سوسیالیستی در منطقه.

البته در مورد این واقعه مهم تاریخی، یکی دیگر از نظریه پردازان «حزب» در آن زمان این قیام توده ای که منجر به تشکیل شوراها شد، را یک «شورش» تحت کنترل ناسیونالیست ها نامید^{۲۸}.

^{۲۷} - رجوع شود به مقاله ی «پیروزی جنبش کرد: انقلاب ضدسرمایه داری و ضدامپریالیستی»، مازیار روزبه، ناهه ورامی، «دفترهای کارگری سوسیالیستی»، شماره ی ۴، مه ۱۹۹۱.

^{۲۸} - رجوع شود به مقاله «نقش ناسیونالیسم در تراژدی کرد»، ایرج آذرین، «کارگر امروز»، شماره ی ۱۴، ۱۴ ژوئن ۱۹۹۱. البته یک سال بعد «حزب» تغییر موضع داد و عنوان «شورش» تحت کنترل ناسیونالیست ها را به «شوراهای کارگری سوسیالیستی» اصلاح کرد!

امروز، ظهور یک گرایش کارگری کمونیستی علیه نه تنها دولت های سرمایه داری بلکه در مقابل رهبری بورژوازی و خرده بورژوازی کرد، در درون جنبش کرد مشاهده می شود. این گرایش تنها می تواند با برقراری انقلاب کارگری سوسیالیستی و حکومت شورایی، در ارتباط و همبستگی با کارگران ملل ستمگر منطقه، در راستای تشکیل فدراسیون سوسیالیستی در خاورمیانه، به پیروزی نهایی برسد.

م. رازی

Razi@kargar.org

۲۰ اکتبر ۱۹۹۶

کمونیسم آنها و کمونیسم ما

نقدی به «برنامه ی حزب کمونیست کارگری ایران»

«برنامه ما، برقراری فوری یک جامعه کمونیستی است. جامعه ای بدون تقسیم طبقاتی، بدون مالکیت خصوصی بر وسائل تولید، بدون مزدگیری و بدون دولت... جامعه کمونیستی همین امروز قابل پیاده شدن است.»^{۲۹}

برنامه ی «حزب کمونیست کارگری ایران»^{۳۰}

برای حزبی که خود را، تحت عنوان «کمونیسم کارگری»، محور جنبش کمونیستی ایران و جهان قلمداد می کند؛ برای سازمانی که چندی پیش با جنجال، همراه با گروهی دیگر، «حزب کمونیست ایران»! را تأسیس کرد و سپس با سر و صدای بیشتر از آن حزب انشعاب کرد و «حزب کمونیست کارگری ایران» را ساخت؛ برای گرایشی که سایر جریانات را «غیرکارگری» می داند^{۳۱}، تعجبی ندارد که «یک روزه» خواهان "برقراری فوری یک جامعه کمونیستی" باشد! و این نکته را در مرکز «برنامه» خود جای دهد.

اتفاقاً در گذشته چنین غلوگویی هایی توسط نیروهای «غیرکارگری» در جنبش کارگری، برای تحمیق کارگران و عوامفریبی، صورت می گرفت. برای نمونه استالین

^{۲۹} - «یک دنیای بهتر»، انترناسیونال، شماره ی ۱۷، اسفند ۱۳۷۴، «انقلاب و اصلاحات»،

ص ۷.

^{۳۰} - منبع «حزب».

^{۳۱} - برنامه ی «حزب»، بخش «کمونیسم کارگری و کمونیسم بورژوایی»، ص ۶.

بارها اعلام داشت که «سوسیالیزم» و حتی «کمونیزم» را در شوروی ساخته است! بورکرات های دولت های منحل جوامع اروپای شرقی سابق نیز چنین ادعاهای بی اساسی را داشته اند. اما امروز برای همه روشن شده است که این برخوردها به دور از واقعیت بوده و هیچ پایه علمی و مادی ای نداشته و صرفاً بدرد تغذیه تبلیغاتی بورکرات ها در آن جوامع خورده و بس!

چنین برخوردهایی چه توسط استالینیست های سابق و چه توسط «کمونیست» های نوین از نوع «کمونیسم کارگری»، همه ناشی از عدم درک صحیح از مفهوم سوسیالیزم (و کمونیزم) است. اینها بر این باورند که با جنجال و تبلیغات می توانند «کمونیزم» را پس از جامعه سرمایه داری، «یک روزه» ساخت. چنین روش تبلیغاتی را نیز «رادیکالیزم» و «انقلابیگری» می دانند! این روش نه تنها «انقلابی» نیست و کوچکترین ربطی به روش مارکسیستی ندارد، که متعلق به گرایش های خرده بورژوازی مستأصل در جنبش کارگری است که خواهان ایجاد «کمونیزم» از نوع غیر علمی آن هستند.

برخلاف نظریه پردازان «حزب کمونیست کارگری» که ظاهراً خود را «کمونیست» و «مارکسیست» می پندارند، خود مارکس هرگز مدعی ساختن جامعه کمونیستی، فردای سرنگونی دولت سرمایه داری، نبوده است.

«مرحله انتقال» از سرمایه داری به سوسیالیزم

گرچه مارکس تفاوت کیفی ای میان «سوسیالیزم» و «کمونیزم» قایل نبود، اما همواره از «مرحله ی نخست و مرحله ی بالاتر جامعه ی کمونیستی» صحبت به میان می آورد. در مرحله ی نخست، یعنی مرحله ی «سوسیالیزم»، طبقات و دولت از میان رفته و «به هر فرد در جامعه به اندازه سهمش در تولید اجتماعی از محصول آن تولید تعلق می گیرد». (یعنی همه اعضای جامعه موظف به کار کردن هستند و در مقابل سهمی که به جامعه می دهند، محصولی دریافت می کنند). در مرحله ی بالاتر،

یعنی مرحله ی «کمونیسم»، با رشد کیفی نیروهای مولده و وفور اقتصادی، شعار "از هر کس متناسب با توانایی اش، و به هر کس متناسب با نیازهایش"^{۳۲} تحقق می یابد.

ظاهراً برای نظریه پردازان «حزب کمونیست کارگری» چنین تقسیم بندی ای بی اهمیت است. از دیدگاه «حزب» که خواهان "برقراری فوری جامعه کمونیستی" آن هم "همین امروز!" است، صرفاً یک مرحله وجود دارد و آن هم مرحله بالاتر «کمونیسم» است. در برنامه ی «حزب»، توضیح مرحله ی کمونیسم چنین بیان شده است:

"جامعه ایی بدون تقسیم کار، بدون مالکیت خصوصی بر وسائل تولید، بدون مزدبگیری"^{۳۳} و یا "از هر کس به اندازه قابلیتش و به هر کس به اندازه نیازش، این یک اصل اساسی جامعه کمونیستی است... جامعه کمونیستی جامعه ای است بدون دولت"^{۳۴}.

در نتیجه، نظریه پردازان «حزب» بر این اعتقاد استوارند که پس از سرنگونی دولت سرمایه داری، می توان سریعاً به مرحله بالای «کمونیسم» رسید. این استدلال بی اساس و غیر علمی است.

اول برخلاف حزب که تفاوت بین دو فاز کمونیسم (مرحله ی نخست، یعنی «سوسیالیسم» و مرحله ی بالاتر یعنی «کمونیسم») قایل نیست، مارکس بر این دو فاز تأکید می کرد. وی پس از اشاره به مشکلات فاز اول کمونیسم، در دوره پس از سرنگونی دولت سرمایه داری، چنین نوشت:

"بروز این مشکلات در مرحله نخست جامعه ی کمونیستی اجتناب ناپذیر است... در یک مرحله بالاتر از جامعه ی کمونیستی، یعنی زمانی که تقید برده وار فرد به

^{۳۲} - کارل مارکس

^{۳۳} - برنامه ی «حزب». ص ۶.

^{۳۴} - برنامه ی «حزب»، بخش «جامعه آزاد کمونیستی»، ص ۵

نظام تقسیم کار، و در نتیجه تضاد بین کار فکری و جسمی، از بین رفته باشد، زمانی که کار نه تنها وسیله ای برای گذراندن زندگی بلکه مطلوب اصلی آن باشد؛ زمانی که نیروهای تولیدی نیز همراه با رشد همه جانبه ی فرد افزایش یافته و همه ی سرچشمه های ثروت تعاونی به وفور هر چه بیشتر جریان داشته باشند؛- تنها در آن زمان است که فروپاشیدن افق تنگ حق بورژوائی در کلیتش ممکن می شود و جامعه می تواند بر پرچم خود این شعار را بنویسد: از هر کس متناسب با توانایی اش، و به هر کس متناسب با نیازهایش!^{۳۰}

بدیهی است که نظریات مارکس با «دستور عمل»های «حزب» در تناقض آشکار است. چنانچه آن حزب تحلیل مارکس را پذیرفته باشد، مفهوم برنامه آن این است، که پس از سرنگونی دولت سرمایه داری، افراد جامعه نه تنها به «سوسیالیزم»، که به یکباره («همین امروز!») وارد فاز بالاتر «کمونیزم» می شوند. در وضعیتی که "از هر کس به اندازه قابلیتش و به هر کس به اندازه نیازش" (بدون اینکه لزومی به کار کردن داشته باشد)، محصول اجتماعی تعلق می گیرد!^{۳۱}

دوم، مارکس حتی برای رسیدن به مرحله نخست، یعنی «سوسیالیزم»، مرحله ی مشخصی قابل بود:

"آنچه در اینجا با آن سر و کار داریم جامعه ای کمونیستی است که به جای برآمدن از دل بنیادهائی از آن خویش، از درون جامعه ی سرمایه داری خارج شده است و در نتیجه، و در جمیع جهات، چه از نظر اقتصادی و چه از نظر اخلاقی و فکری، همچنان مَهر و نشان جامعه ای را بر خود دارد که از شکم آن زاده شده است. در اینجا تولید

^{۳۰} - «نقد برنامه ی گتا»، کارل مارکس، «دفتر های کارگری سوسیالیستی»، شماره ی ۱۲،

آبان ۱۳۷۱.

^{۳۱} - به نظر می رسد که این دوستان علاقه زیادی به «سناریوی سفید و سیاه» دارند! برای آنها یا سرمایه داری وجود دارد و یا کمونیزم، و لاغیر! با چنین تحلیل های متناقضی است که جامعه شوروی را پس از انقلاب اکتبر، «سرمایه داری دولتی» ارزیابی کردند.

کننده منفرد دقیقاً همانی را از جامعه دریافت می‌دارد که خود به جامعه داده است... در اینجا نیز هنوز حق مساوی اصولاً همان حق بورژوائی است... حتی اگر... دو نفر دارای قدرت مساوی باشند و در نتیجه بطور مساوی از صندوق مصرف اجتماعی سهم ببرند، نتیجه واقعی این خواهد بود که یکی از دیگری بیشتر دریافت خواهد کرد، از دیگری ثروتمندتر خواهد شد... برای جلوگیری از بروز این مشکلات، بجای اینکه حق را مساوی بدانیم باید آن را نامساوی کنیم.

اما بروز این مشکلات... اجتناب ناپذیر است، چرا که تنها اندک زمانی است که این جامعه، در پی دردهای زایمانی دراز مدت، از شکم جامعه‌ی سرمایه‌داری زاده شده است.^{۳۷}

به سخن دیگر، پس از سرنگونی دولت سرمایه‌داری و قبل از تحقق «سوسیالیسم»، جامعه وارد مرحله‌ی دیگری می‌شود. این جامعه‌ای است که در آن هنوز نه تنها «مزدبگیر» وجود داشته، که نابرابری در دستمزدها و همچنین دولت^{۳۸} نیز موجود است. زیرا که «تنها اندک زمانی است که جامعه، در پی دردهای زایمانی دراز مدت، از شکم جامعه‌ی سرمایه‌داری زاده شده است». این نه مرحله‌ی «سوسیالیسم» است و نه «کمونیسم»، که «مرحله‌ی گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم» نام دارد.^{۳۹}

چنین جامعه‌ای عمدتاً از طریق انهدام مالکیت خصوصی بر وسائل تولید (زمین، صنایع، بانک‌ها و غیره) و انحصار تجارت خارجی، و معرفی «اقتصاد با برنامه» مشخص می‌شود. در این جامعه تولید توسط قانون ارزش تعیین نمی‌شود. اما، در

^{۳۷} - «نقد برنامه گتا».

^{۳۸} - دولت به عنوان «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا».

^{۳۹} - کسانی که این مسئله ساده را درک نکرده باشند. هنوز الفبای مارکسیسم را درک نکرده‌اند. و کسانی که «حزب طبقه‌ی کارگر» را بدون درک چنین نظریات اساسی‌ی مارکسیستی ساخته‌اند، در بهترین حالت، خود فریبی کرده‌اند.

این جامعه، برخلاف جامعه آینده «سوسیالیستی»، یک تضاد اساسی وجود خواهد داشت: تضاد میان وجه تولید «غیرکاپیتالیستی» و وجه توزیع «بورژوایی». چنین واقعیتی که وجه تولید «سوسیالیستی» مرحله بسیار عالی تری از «سرمایه داری» است؛ و باید نیروهای مولده رشد تعیین کننده ای برای وفور مادی و بی تأثیر کردن «معیارهای بورژوائی» کنند، و به محض سرنگونی «دولت بورژوایی» پایه های مادی سرمایه داری «یک روزه» از بین نمی رود؛ برای جریان هایی مانند «حزب» این اصل قابل درک نیست. آنها آرزوهای خود را جایگزین واقعیت ها می کنند. اما، برای گذار به «سوسیالیزم» و رفع تضادهای جامعه «انتقالی» دو تکلیف تاریخی باید متحقق شود.

اول، تقسیم کار طبقاتی، زمینه عینی برای اقتصاد پولی و گرایش به سودجویی و ثروتمند شدن و کلیه ی بازمانده های ایدئولوژیک بورژوازی باید آگاهانه از بین بروند.

دوم، رشد تعیین کننده نیروهای مولده، در راستای ایجاد وفور اقتصادی و رها کردن مردم جهان از کار مشقت بار، باید در سطح جهانی تحقق یابد. طی این دوره که تکالیف تاریخی فوق در شرف تحقق هستند، تولید کالائی، طبقات اجتماعی و «دولت» نیز باید رو به زوال گذارند. در مرحله ی انتقال، نقش «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» به مثابه «دولت کارگری»، صرفاً در جهت تضمین عدم بازگشت طبقه ی حاکم و تنظیم فعالیت های اقتصادی است.

دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا

جالب تر از تناقض گویی در مورد مفهوم کمونیزم، درک «حزب» از مقوله دولت است. در برنامه ی «حزب» آمده که: «جامعه کمونیستی جامعه ای است بدون دولت،» این اصلی است صحیح. اما، بحث بر سر تأکید تئوری های عمومی نیست که بر سر مسئله ای مشخص است: در روز پس از سرنگونی دولت سرمایه داری، چه

نوع دولتی برای انتقال جامعه به یک جامعه کمونیستی «بدون دولت» باید به وجود آید؟ پاسخ مارکس به این سوال واضح و روشن است:

«در بین جامعه ی سرمایه داری و جامعه ی کمونیستی مرحله ای از دگر دیسی انقلابی وجود دارد که، در طی آن، یکی به دیگری تبدیل می شود. همگام با این جریان، دوره ای از تحول سیاسی نیز وجود دارد که در طی آن دولت چیزی نخواهد بود جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا.»^{۴۰}

این دولتی است که پس از تحقق سوسیالیزم رو به زوال خواهد گذاشت. پاسخ «حزب» به همین سوال، پیچیده و پرتناقض است:

«حکومت کارگری... حکومتی طبقاتی است، به همین اعتبار در تنوری مارکسیسم دیکتاتوری پرولتاریا نامیده شده است... حکومت کارگری یک دولت آزاد است که تصمیم گیری و اعمال اراده مستقیم خود توده وسیع مردم کارگر و زحمتکش در جامعه را سازمان می دهد. حکومت کارگری بنا بر ماهیت خویش حکومتی گذرا است.»^{۴۱}

از دیدگاه مارکسیزم «دولت» و «حکومت»، گرچه به یکدیگر مرتبط اند، اما یک مقوله واحد نیستند. «حزب» با یکی قلمداد کردن این دو از توضیح واضح ماهیت دولت «انتقالی» طفره می رود. به نظر می آید که از اعلام کلمه «دیکتاتوری» نیز ابا دارد.^{۴۲} و آن واژه را به استناد به تنوری مارکسیستی طرح می کند. آنها ناقص! مارکس بطور دقیق واژه «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» را بکار برده است و نه «دیکتاتوری پرولتاریا». کلمه «انقلابی» کلمه زائد و بی ربطی نبوده که مشخصاً

^{۴۰} - «نقد برنامه گتا»

^{۴۱} - برنامه «حزب»، بخش «انقلاب پرولتری و حکومت کارگری»، ص ۶، تاکید از ماست

^{۴۲} - شاید «حزب» نمی خواهد اطرافینش را از کلمه «دیکتاتوری» بترساند! در صورتی که یک حزب کمونیست، بایستی با صراحت حمایت خود از «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» را به مثابه دولت آتی اعلام کند. اما، «حزب» چنین نکرده است!

ماهیت دولت آتی را نشان می دهد. چنین دولتی بایستی «انقلابی» باشد تا بتواند وظایف سنگین انتقال از سرمایه داری به سوسیالیزم را انجام دهد.

در مرحله ی انتقال، به قدرتی نیاز است که بطور مؤثر برای از میان بردن تدریجی خصوصیات منفی موروثی جامعه ی سابق گام های تعیین کننده بر دارد. چنین دولتی باید دمکراتیک ترین قدرتی باشد که تاریخ به خود دیده است. در جامعه انتقالی باید، دمکراسی ای به مراتب والاتر از دمکراسی بورژوایی وجود داشته باشد. آزادی بیان، تجمع، اعتصاب و مطبوعات باید برای کلیه ی قشرهای اجتماعی تضمین گردد. این دولت را مارکس «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا»، یعنی قدرت شورایی، نام نهاده، و کمونیست های انقلابی با افتخار و سربلندی از چنین دولتی دفاع کرده و آن را در سرلوحه برنامه خود قرار می دهند.

صرفاً گرایش های «غیر کارگری» (کسانی که می خواهند یکشنبه ره صد ساله روند!) از تبلیغ چنین دولتی تردید به دل راه می دهند. هر شکل دیگری از قدرت مانند دولت «نخبگان روشنفکر»، «دیکتاتوری حزبی»، در نهایت راه گذار به «سوسیالیزم» را مسدود کرده و انقلاب را به عقب باز خواهد گرداند.

م. رازی

Razi@kargar.org

۲ بهمن ۱۳۸۱

نقدی به تز «سرمایه داری دولتی» در باره ی نظریات «حزب کمونیست کارگری»

پیشگفتار

نظام سرمایه داری در شوروی احیاء شده است. در این جامعه هیچگاه نظام «سوسیالیستی»، به معنی دقیق آن برقرار نشد. با پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و سرنگونی نظام تزار، این جامعه، از لحاظ اقتصادی، وارد مرحله ی «گذار از سرمایه داری به سوسیالیزم» شد. اما، تنها ضامن توفیق مرحله ی گذار، «دمکراسی کارگری»، یعنی «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» بود. دمکراسی کارگری توسط حزب بلشویک در دوره حیات لنین استقرار یافت. اما، بدست دار و دسته استالین، پس از دوره کوتاهی، ناپود شد. بدین ترتیب در اواخر دهه ۲۰، یک مناسبات منحن بورکراتیک، اما غیرکاپیتالیستی، با تضادهای ویژه خود در شوروی حاکم شد. این مناسبات در مارپیچ روابط بورکراتیک، مرحله ی گذار از سرمایه داری به سوسیالیزم را متوقف کرده و نهایتاً جامعه را به سرمایه داری بازگرداند.^۳

اما، توقف مرحله گذار در آن دوره، به مفهوم بازگشت به نوعی از سرمایه داری، و به زعم برخی «سرمایه داری دولتی»، نبود. زیرا که مشخصات اساسی «سرمایه داری» در شوروی، طی این دوره، مشاهده نشد.^۴

^۳ - این موضع نخستین بار توسط لئون تروتسکی در اوایل دهه ۳۰ تکامل یافت. رجوع شود به «انقلابی که به آن خیانت شد»، «ماهیت طبقاتی دولت شوروی» و «دولت کارگری و مسأله ترمیدور و بناپارتیزم»، باز تکثیر از «نشر کارگری سوسیالیستی».

^۴ - در اینجا وارد تحلیل های تئوریک این مسأله نمی شویم. خواننده را به مقالات متعددی از ارنست مندل رجوع می دهیم.

یکی از جریان‌هایی که از مدافعان تز «سرمایه‌داری دولتی» جامعه شوروی بوده (و هست)، «حزب کمونیست کارگری ایران» (منبع «حزب») است. در نخستین شماره‌ی نشریه «انترناسیونال» چنین آمده است:

«در نیمه دوم دهه ۲۰، ساختمان یک اقتصاد ملی بر طبق الگوی سرمایه‌داری دولتی، که عملاً با توجه به وقوع یک انقلاب کارگری تنها آلترناتیو تاریخیاً مقدور بورژوازی برای حفظ مناسبات سرمایه‌دارانه در این کشور بود، مبنای قرار گرفت و لاجرم با تحکیم اقتصادی سرمایه، پیروزی سیاسی طبقه کارگر روسیه نیز باز پس گرفته شد. به جای حکومت انقلابی کارگری دوره لنین، یک بوروکراسی بورژوایی متمرکز دولتی بر شوروی حاکم شد.»^{۴۵}

چنین برداشت‌هایی در سطح تنوریک در تناقض آشکار با دیدگاه‌های مارکس^{۴۶} و لنین^{۴۷} و ریشه آنان در عدم درک صحیح از مفهوم «سوسیالیزم» است. مدافعان این تز، به مرحله «گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیزم» اعتقادی ندارند. به محض مشاهده عناصر اقتصادی بورژوایی در دوره گذار (وجه توزیع بورژوایی) به این نتیجه می‌رسند که جامعه «بورژوایی» شده است! و برای اثبات نظریات خود از مقوله «سرمایه‌داری دولتی» که توسط لنین طرح شده بود، استفاده می‌کنند. همانطور که در مقاله نشان داده خواهد شد، منظور لنین از این واژه به هیچ وجه ارتباطی با استقرار «سرمایه‌داری» در شوروی نداشت.

برای سهولت بحث، جدل‌های تنوریک را در این پیشگفتار کنار گذاشته و فرض می‌کنیم که تز «حزب» مبنی بر ایجاد «یک بوروکراسی بورژوایی متمرکز دولتی بر

^{۴۵} - «مارکسیسم و جهان امروز» مصاحبه با منصور حکمت، «انترناسیونال»، شماره ۱، اسفند ۱۳۷۰.

^{۴۶} - رجوع شود به مقاله «آیا جامعه کمونیستی، "امروز" قابل تحقق است؟»، کارگر سوسیالیست، شماره ۳۲، دی ۱۳۷۴.

^{۴۷} - رجوع شود به مقاله «در دفاع از بلشویزم علیه منشویزم» در ادامه پیشگفتار.

شوروی "پس از" دوره لنین"، ناصحیح نباشد. طبق منطق «حزب»، امروز پس از سپری شدن نزدیک به ۵ سال از انتقال «سرمایه داری دولتی» به «سرمایه داری خصوصی» می بایستی دیگر این جامعه که ده ها سال تحت محاصره اقتصادی امپریالیزم و «جنگ سرد» قرار داشت، در روال عادی سرمایه داری گام نهاده باشد. و طبق همان استدلال، این جامعه که از حمایت مستقیم امپریالیزم برخوردار است، بایستی در حال انتقال به نظام بهتر و والاتری از گذشته باشد. آیا واقعاً چنین است؟ چنانچه در گذشته شوروی در محاصره اقتصادی غرب و انزوای کامل بسر می برد، اکنون مورد لطف «بانک جهانی»، و کشورهای صنعتی غرب قرار گرفته است. طبق آخرین اخبار موجود، «بانک جهانی» در اکتبر ۱۹۹۵ اعلام کرد که برای پیشبرد «رُفرم» در روسیه مبلغ ۵۵۰ میلیون دلار برای بازسازی صنعت زغال و ام می دهد. طبق گفته آقای «جیمز ولفن سوهن»، رئیس کل بانک جهانی، مبلغ ۲ میلیارد دلار طی ۳ سال آینده برای بازسازی صنایع زغال، کشاورزی و خدمات اجتماعی به دولت روسیه اعطا خواهد شد. تا ژانویه ۱۹۹۶، این بانک مبلغ ۴/۶ میلیارد دلار به روسیه اعتبار داده است.^{۴۸}

اضافه بر اینها، سرمایه گذاری های کلتسی در رشته های مختلف توسط سرمایه گذاران غربی شده است. کشورهای آمریکا ۱۹۲/۸، آلمان ۱۳۸، اتریش ۳۷/۶، سوئیس ۳۶، بلژیک ۳۴، بریتانیا ۳۴، کانادا ۳۳، فرانسه ۲۹، فنلاند ۲۵، ژاپن ۲۲ میلیون دلار طی ۶ ماه اول سال ۱۹۹۵ سرمایه گذاری کرده اند (بیشتر در رشته های مواد شیمیایی، پتروشیمی و نفت بوده اند).^{۴۹} تخمین زده می شود که

^{۴۸} - آمار از مرکز اطلاعات اقتصادی The Economist Intelligence Unit Limited

۱۹۹۵، ص ۳۱. وام های بانک جهانی به روسیه طی سال های ۹۵-۱۹۹۳ بالغ بر ۶۳۱ میلیون دلار شده است.

^{۴۹} - همانجا، ص ۳۲.

«سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی»^{۵۰}، مبلغ سرمایه‌گذاری را از ۱ میلیارد دلار در سال ۱۹۹۵، به ۳ الی ۴ میلیارد دلار در سال جاری افزایش بدهد. با چنین اقداماتی که در تاریخ روسیه پس از انقلاب اکتبر بی سابقه بوده است، قاعدتاً طبق نظریه پردازان تز «سرمایه‌داری دولتی»، می‌بایستی وضعیت اجتماعی و اقتصادی مردم بهتر شده باشد. طبیعتاً باید نتیجه سرمایه‌گذاری‌ها، تولید بیشتر و در نتیجه اشتغال وسیع‌تر را به دنبال آورد. «سرمایه‌داری خصوصی»، آن هم به اتکاء و کمک امپریالیزم حتماً باید وضع را متعادل‌تر از گذشته کند. اما طی چند سال گذشته نه تنها وضعیت اقتصادی مردم در روسیه بهتر نشده که از سابق هم عقب‌تر رفته است.

در روسیه، در طول ۱۱ ماه نخست سال ۱۹۹۵ «تولید ناخالص داخلی» ۴ درصد کاهش یافت. همراه با آن دستمزد مطلق کارگران نیز ۱۵ درصد تنزل یافت. در مقابل، قیمت‌های اجناس به افزایشی بی سابقه ۲۲۰ درصد رسید!^{۵۱} طبق تحقیقات «سازمان بین‌المللی کار»، اشتغال در صنایع بین سال‌های ۹۴-۱۹۹۳ بطور متوسط ۸ درصد کاهش یافت. طی ۴ سال گذشته این رقم بسیار بالاتر بود. بیکارسازی‌ها در تاریخ اخیر روسیه بی سابقه بوده‌اند، برای نمونه: در کارخانه «کیروف»، در «پیتربورگ»، که تخصص در تولید تانک و تراکتور دارد از ۴۰/۰۰۰ کارگر شاغل تا تابستان ۱۹۹۴ صرفاً ۱۵/۰۰۰ نفر باقی ماندند. در کارخانه وسایل دفاعی «زیم» در «سامارا»، در همین دوره تعداد کارگران شاغل از ۳۳/۰۰۰ به ۱۱/۰۰۰ نفر رسیدند (صرفاً ۱۰۰۰ نفر داوطلبانه کنار رفتند). در کارخانه کامیون دیزل‌سازی «زیل»، در مسکو، از ۱۱۶/۰۰۰ تن کارگر صرفاً ۷۰/۰۰۰ باقی ماند (طی سال گذشته این رقم کمتر نیز شده است). در کارخانه

^{۵۰} - Foreign Direct Investment (FDI) - رجوع شود به منبع فوق.

^{۵۱} - مقاله‌ی «روسیه: شکست روانی برای راستگرایان»، نشریه دیدگاه بین‌الملل،

Viewpoint International، ژانویه ۱۹۹۶.

«آرسنال» هواپیماسازی شاغلان ۴۰ درصد کاهش یافتند. حتی در صنعت زغال که وام های کلانی از دولت های غربی دریافت کرده و مورد توجه تبلیغاتی دولت روسیه قرار داشت، ۸۰/۰۰۰ کارگر (۱۰ درصد کل کارگران) شغل خود را از دست داده اند.^{۵۲}

در اواخر سال ۱۹۹۴ وضعیت وخیم تر بود. طبق تحقیقات «سازمان بین الملل کار»، یک پنجم کارگران صنایع مجبور به ترک مشاغل خود شدند. برای نمونه در شهر یک میلیون نفری «آمسک» در سیبری، بیش از یک سوم شاغلان بیکار بودند. در بخش نساجی بیش از دو سوم کارگران کار خود را از دست دادند. چنانچه کل کارگران در نظر گرفته شوند، تا اواخر سال ۱۹۹۴ در حدود ۲۰ درصد بیکار در روسیه وجود داشته است. رقم های رسمی این تعداد را به ۱۰/۱ میلیون نفر (۱۳/۵ درصد کل شاغلان) تخمین زده اند.^{۵۳} این چنین بیکاری فراگیر در چند دهه گذشته بی سابقه بوده است.

در سطح سیاسی نارضایتی از «فرم» و یا «سرمایه داری خصوصی» متکی بر امپریالیزم، چنان شدید بود که در انتخابات پارلمان دسامبر ۱۹۹۵، «حزب کمونیست فدراسیون روسیه» (استالینیست های سابق) که در انتخابات ۱۹۹۳ صرفاً ۱۲/۳۵ درصد آراء را به خود اختصاص داده بود. این رقم را به ۲۱/۹ درصد رساند (بیشترین آراء). در صورتی که بلوک «خانه ما روسیه است»، به رهبری نخست وزیر «ویکتور چرنومردین»، ۱۰٪ و حزب طرفدار غرب آقای (ایگور گادار) صرفاً ۵ درصد آراء را بدست آورد!

^{۵۲}- به نقل از مقاله «طبقه کارگر و جنبش کارگری در روسیه» (۲)، نشریه دیدگاه

بین المللی، International Viewpoint، ۲۰ ژوئیه ۱۹۹۵.

^{۵۳}- به نقل از مقاله «طبقه کارگر و جنبش کارگری در روسیه» (۱)، نشریه دیدگاه بین

المللی، International Viewpoint، ۱۵ ژوئن ۱۹۹۵.

وقایع اخیر روسیه، برخلاف نظریات «حزب»، نشان داده است که نظام سابق «نوعی» و یا «بخشی» از نظام فعلی نبوده که بطور کیفی متفاوت با آن بوده است. طرفداران تز «سرمایه داری دولتی» که همواره ادعا داشته اند که جامعه شوروی «سرمایه داری» است اکنون پس از مشاهده وقایع روسیه ۵ سال پس از احیا سرمایه داری، صرفاً دو راه در مقابل خود دارند: یا باید بپذیرند که «سرمایه داری دولتی» نظامی است «پیشرفته تر» از «سرمایه داری خصوصی» ای که بر امپریالیزم متکی است؛ یا این که اعلام کنند که در جامعه شوروی یک نظام «سرمایه داری» در گذشته وجود نداشته و نظامی «غیرکاپیتالیستی» و «غیرسوسیالیستی» با تناقض های ویژه خود، حکمفرما بوده است. اما آنها حاضر به ارزیابی واقعیت های گذشته و حال نیستند، زیرا که قبول راه حل نخست آنان را در تناقض کامل با تئوری های «مارکسیزم» و «لنینیزم» قرار خواهد داد (این استدلال مانند پذیرش برتری نظام «فئودالیزم» نسبت به «سرمایه داری» است!). اما قبول راه حل دوم نیز آنان را در جبهه «تروتسکیست» ها قرار می دهد! نظریاتی که در گذشته و حال با شدت مردود اعلام کرده اند.

به سخن دیگر، قبول راه حل نخست آنان را به سردرگمی تئوریک می کشاند و پذیرش راه حل دوم برای آنان عقب نشینی سیاسی است! پس کماکان ترجیح می دهند که از مواضع پرتناقض و غیرواقعی ای دفاع کنند که گویا ابتدا 'یک بوروکراسی بورژوایی متمرکز دولتی بر شوروی حاکم شد.' " یعنی «سرمایه داری دولتی» ای که تداوم آن «سرمایه داری» کنونی در روسیه است!

چنانچه اینگونه عبارت ها صرفاً «شعار» نباشد، نه در سطح تئوریک قابل درک هستند و نه در عمل با واقعیت های چند سال گذشته در روسیه تطابق دارند. این نظریه پردازان باید توضیح دهند که چگونه برای بیش از نیم قرن یک نظام «سرمایه داری» عقب افتاده از نوع «سرمایه داری دولتی» توانسته بود مسأله بیکاری و مسکن و نیازهای اولیه مردم را (البته با کاستی ها و تناقض ها)، بهتر از

نظام های سرمایه داری پیشرفته حل کند؟ چگونه است که کمک اقتصادی بزرگترین دولت های سرمایه داری نه تنها وضعیت را از سابق بهتر نکرده که به مراتب بدتر کرده است؟ شاید تحلیل ها ما کامل و جامع نباشد، اما نظریات طرفداران تز «سرمایه داری دولتی» محققاً بی اساس و غیرقابل دفاع است.

مقاله زیر بخشی^۴ از نوشته ای است که در نوامبر ۱۹۷۸، در رد نظریات سرمایه داری دولتی «حزب» و بخصوص موضع دو تن از رهبران آن، «غلام کشاورز»^۵ و «منصور حکمت» نوشته شد. از آنجایی که «حزب» (و برخی دیگر از جریانات شبه مائونیستی) هنوز از نظریات انحرافی سابق خود نگسسته اند، انتشار مجدد این مقاله شاید کمکی باشد در روشن کردن برخی از جوانب تز «سرمایه داری دولتی» و جامعه شوروی در زمان حیات لنین.

۳۰ ژانویه ۱۹۹۶

^۴ - نخستین بخش جزوه با اصلاحات جزئی تکنیکی انتشار می یابد؛ و قسمت دوم نوشته، که مربوط به موضع مثبت ما در باره جامعه شوروی است در اینجا منتشر نشده است. اما مواضع عمومی ما، در نوشته دیگری که به دنبال بحث هایی در هسته های سوسیالیست های انقلابی ایران و تکامل مواضع در مورد شوروی بخصوص پس از «کودتا»، به زبان انگلیسی در نوامبر ۱۹۹۱ نگاشته شده، در این شماره آمده است. رجوع شود به مقاله «مراد شیرین» در دیدگاه شماره ۳.

^۵ - با تأسف غلام کشاورز در ۲۶ اوت ۱۹۸۹ در شهر لارناکای قبرس توسط مزدوران رژیم به قتل رسید. او در زمان نگارش نوشته فوق یکی از نظریه پردازان «حزب» در مورد مسأله شوروی بود. رجوع شود به بولتن های شماره ۱ و ۲ «مارکسیسم و مسأله شوروی»، ۵- ۱۳۶۴، از انتشارات «حزب کمونیست ایران».

در دفاع از «بلشویزم» علیه «منشویزم»

حزب «کومله-سهند»^۶ در دو سال گذشته دو «بولتن» تحت عنوان «مارکسیسم و مسأله شوروی» منتشر کرده، زیرا که «مسأله شوروی» در این مدت «محور بحث و بررسی و مناظرات درونی»^۷ این حزب را تشکیل داده است. البته «این بحث‌ها و بررسی‌ها هنوز جامع و دقیق نیست و در ادامه خود باید بسط و تعمیق یابد، اما با این همه «حزب»، آنها را در یک بولتن آزاد به نحوی که منعکس کننده نظرات مختلف رفقای حزبی باشد و با طرح علنی این نظریات امکان برخورد و اظهار نظر برای مخاطبین وسیعتری را فراهم آورد»^۸، ضروری یافته است.

ما نیز به عنوان یکی از «مخاطبین وسیع تر»، از این ابتکار استقبال می‌کنیم و با اجازه «حزب» به پاره‌ای از «نظرات رفقای حزبی» که «هنوز جامع و دقیق نیست» می‌پردازیم.

در مورد «محور بحث و بررسی و مناظرات درونی» پیرامون «مسأله‌ی شوروی»، در پیشگفتار «بولتن» که توسط هیئت تحریریه‌ی «بسوی سوسیالیسم»^۹ انتشار یافت و ظاهراً مورد تأیید کلیه صاحب نظران «مسأله شوروی» است، آمده: «آنچه ما

^۶- در حزب «کومله-سهند» یا «حزب کمونیست ایران»، در سال ۱۹۹۱ انشعابی صورت گرفت. «کومله» نام «حزب کمونیست ایران» را حفظ کرد و «سهند» سابق نام خود را به «حزب کمونیست کارگری ایران» تغییر داد.

^۷- پیشگفتار، بولتن ۱، ص ۴.

^۸- همانجا.

^۹- نشریه «به سوی سوسیالیسم»، نشریه «تئوریک حزب کمونیست ایران» بود. تا آنجایی که ما اطلاع داریم، آخرین شماره‌ی آن نشریه، شماره ۵، در اسفند ماه ۱۳۶۸ انتشار یافت.

تحت عنوان «مسأله شوروی» مد نظر داریم، صرفاً شناخت وضعیت کنونی جامعه شوروی و موضع گیری نسبت به حزب حاکم در این کشور نیست... باید از این سطح فراتر رفت و از یکسو با تحلیل کارکرد نظام اقتصاد شوروی ویژگی ها و قوانین آنرا دریافت و از سوی دیگر با نقد شرایط مبارزه طبقاتی در روسیه و نظام بورژوا-امپریالیستی در این کشور منجر شده است، توضیح و تحلیل عینی و عمیق از مسأله بدست داده... مطالعه انتقادی تجربه روسیه، نه تنها باید ریشه ها و علل پایه ای انحطاط و شکست انقلاب اکتبر را تحلیل کند و توضیح دهد، بلکه بر این مبنا اثباتاً روشن سازد که چگونه و یا با اجتناب از کدام اشتباهات و جبران کدام ضعف ها، پرولتاریای روسیه می توانست پیروزی خود را تثبیت کند و امروز برای پرولتاریا جهانی راه جلوگیری از تکرار این تجربه در چیست...» (تأکید از ماست).^{۶۰}

به عبارت دیگر هدف از "بحث و بررسی و مناظرات درونی" اثبات یا رد وجود "دولت و نظام بورژوا-امپریالیستی" در شوروی نمی باشد. کلیه نظریه پردازان حزبی که به "بحث و بررسی" پرداخته اند، بدون استثناء بطور "جامع و دقیق" بر سر "بورژوا-امپریالیستی" بودن دولت و نظام شوروی متفق القولند. زیرا که "هنوز توضیح و پاسخ روشن و منسجمی که بر مبنای تحلیل و نقد عمیق پرولتاری استوار باشد" نه از سوی تروتسکیست های معترض به "بوروکراتیسم دولتی" و "دولت منحن کارگری" دریافت نکرده و نه از جانب مدافین شوروی که با "شیوه دترمینیستی به اجتناب ناپذیری شکست انقلاب اکتبر می رسند"^{۶۱}. در نتیجه بحث و اختلاف نظر در «حزب» صرفاً پیرامون دو نکته صورت گرفته است. اولاً، کشف زمان دقیق احیاء "دولت و نظام بورژوا-امپریالیستی" در شوروی؛ و ثانیاً، تعیین "اشتباهات" و "ضعف های" بلشویک ها و یافتن "راه جلوگیری از تکرار"

^{۶۰} - از این پس تمام تأکیدها از ماست، مگر خلاف آن ذکر شود.

^{۶۱} - همانجا، ص ۴.

آنان (یعنی اینکه اگر «حزب» به جای بلشویک ها می بود، چه اقداماتی می بایست انجام دهد، تا اشتباهات رخ ندهند و انقلاب به پیروزی برسد).

حال می پردازیم به مواضع نظریه پردازان «حزب» که کوشش کرده اند، "پاسخ روشن و منسجمی که بر مبنای تحلیل و نقد عمیق پرولتری باشد" ارائه دهند.

«مارکسیسم» غلام کشاورز و «مسأله شوروی»

نظریه پرداز نخست «مسأله شوروی»، «غلام کشاورز»، چنین آغاز می کند: "امروز اینکه انقلاب اکتبر شکست خورده، شوروی امروزی یک کشور امپریالیستی است و ساخت اقتصادی سرمایه داری انحصاری دولتی است. مورد قبول خیلی هاست. و حتی خیلی از جریانات بورژوائی و رویزیونیستی امروز به این نتیجه رسیده اند" (!؟) پس از این استدلال «عمیق پرولتری» که بالاتر دید جای هیچ سؤالی را باقی نمی گذارد و کلیه کمونیست های ایرانی را در باره ی «امپریالیستی» بودن شوروی متقاعد می کند، به نخستین اختلاف درونی، یعنی توضیح زمان دقیق احیاء سرمایه داری در این «کشور امپریالیستی» می پردازد. کشاورز در ابتدا بی پایه بودن استدلالات و نظریات گرایشات مانوئیستی، یعنی آنان که "انحرافات شوروی را به بعد از مرگ استالین نسبت می دهند و معتقدند که تا آن زمان حکومت کارگری روی خط پرولتری... بوده و با کودتای رویزیونیست های شوروی (زمان خروشچف) این مسیر عوض شده" می پردازد و این قبیل استدلالات را "غیرمارکسیستی" ارزیابی می کند. وی توضیح می دهد که: "اولاً، یک شبهه یا یک روزه و در مقطع کوتاهی ممکن نبود چنین تغییر بزرگی بوجود آید و ثانیاً پراتیک خود حزب کمونیست و حکومت شوروی مدت ها قبل از مرگ استالین و حتی قبل از جنگ دوم انحراف و رویگردانی آنها از مارکسیسم و مبنای مارکسیسم و پرنسپ های حکومت کارگری به آشکار نشان داده بود.^{۶۲}" کشاورز سپس به نقد نظریات بوردیگیست های «حزب کمونیست

^{۶۲}- زمینه های انحراف و شکست انقلاب پرولتری در شوروی»، بولتن ۱، ص ۷.

انترناسیونالیست» می پردازد که آنان نیز "انحراف حزب کمونیست را به مقطع ۱۹۲۸ یعنی زمانی که خود این جریان از کمینترن اشعاب کرده" مربوط می کنند و آنان "شکست انقلاب اکتبر را به دلیل زمینه های عینی و به دلیل شکست جنبش کارگری در سطح دنیا اجتناب ناپذیر می دانند"، در صورتی که "تأثیرات موضع انحرافی خود بلشویک ها را بر روی مسیر رو به افول انقلاب در سطح دنیا" می بایستی بررسی کرد.^{۶۳}

پس از نقد نظریات مانوئیستی و بوردیگستی، کشاورز "تحلیل عمیق پرولتاری" خود را در جهت کشف زمان دقیق سرمایه داری شدن روسیه و "موضع انحرافی خود بلشویک ها" که "بر روی مسیر رو به افول انقلاب در سطح دنیا" تأثیر گذارد، بدین شکل ارائه می دهد:

"مقدمتاً باید اشاره کنم که تا ۱۹۲۱ بطور کلی خط اصلی (در روسیه) این است که: انقلاب جهانی در دستور روز است، که پیروزی سوسیالیزم فقط در ابعاد جهانی و در گرو قدرت گرفتن پرولتاریای کشورهای غربی است و بنابراین وظیفه دیکتاتوری و حکومت روسیه این است که تا آن موقع قدرت را حفظ کند و به مبارزه انقلابی در سطح دنیا کمک بکنند. اما در دوره نپ علی الخصوص بعد از نپ انقلاب جهانی با چشم انداز محتمل اما نه فوری تصور می شود."^{۶۴}

به اعتقاد کشاورز تا سال ۱۹۲۱ اشکال عمده ای وجود نداشته، اما با طرح «سیاست اقتصادی نوین» (نپ) انحرافات سیاسی آغاز می گردند: "سیاست بلشویک و کمینترن در رابطه با جنبش های انقلابی نشان می دهد که در مقاطعی برخی اشتباهات جدی و در مقاطعی دیگر انحرافات تعیین کننده ای تأثیرات عمیقی بر روی این سیاست گذاشته است."^{۶۵} شکست برخی انقلابات مانند انقلاب آلمان و چین (و تا

^{۶۳} - همانجا.

^{۶۴} - همانجا، ص ۱۲.

^{۶۵} - همانجا.

حدودی ترکیه و ایران و فرانسه) پس از ۱۹۲۱ نتیجه این سیاست های کمینترن بوده اند، کشاورز می افزاید که از لحاظ سیاست درونی نیز، در همین دوره، عدم وجود "دیکتاتوری پرولتاریا" در روسیه منجر به از بین رفتن دموکراسی کارگری گشت: "اگر تا قبل از سال های ۱۹۲۰ شوراها جمع می شوند و تصمیماتی می گیرند، اعتراضاتی می کنند، از آن موقع به بعد شوراها به ارگان های کاملاً فرمال، بی خاصیت که نقشی ندارند و هیچ تأثیری در زندگی سیاسی و اجتماعی ندارند، تبدیل می شوند."^{۶۶}

اما کشاورز اعلام می کند: "برای درک پایه ای این مکانیزم سیاسی"، یعنی انحراف فوق، باید به "وضعیت اقتصادی روسیه در آن موقع" پرداخت.^{۶۷} به اعتقاد او "بعد از کسب قدرت راه نفوذ عناصر خرده بورژوا، فرصت طلب در حزب باز شد، حزب بلشویک آن استحکام طبقاتی و آن سلامت ایدئولوژیک اولیه خود را از دست داد..." و ضربه خوردن طبقه کارگر در جنگ داخلی مزید بر علت شد و "در زمینه اقتصادی" خطر بازگشت به سرمایه داری ایجاد شد، اما، در زمان حیات لنین هنوز شرایط تغییر کیفی نکرد: "دوره ای که عمدتاً با مرگ لنین همراه می شود وضعیت اقتصادی در روسیه عبارت از سرمایه داری پراکنده ای است که جهت گیری اش سرمایه داری دولتی است و از نظر سیاسی هم علیرغم تمام نیات و مباحث و حتی نگرانی های عمیق لنین وضعیت سیاسی طوری است که یک دولت معمول بورژوایی دارد خودش را تحکیم می کند." و "در مقطع ۱۹۲۵" به قول زینوویف و کامنوف "آنچه در روسیه است سیستم سرمایه داری دولتی است. این سیستم سرمایه داری است." اما سایر رهبران بلشویک "سیستم سرمایه داری را که به قول لنین ده ها سال وقت لازم داشت تا حتی

^{۶۶} - همانجا، ص ۱۸.

^{۶۷} - همانجا، ص ۱۹.

مقدمات گذار به سوسیالیسم به مثابه یک سیستم اقتصادی را فراهم کند، کاملاً به مثابه یک سیستم سوسیالیستی به طبقه کارگر جا می‌زنند.^{۶۸} در اینجا کشاورز به نخستین هدف خود یعنی کشف زمان دقیق بورژوائی شدن "نظام و دولت" شوروی نایل می‌آید: "مقطع ۱۹۲۵" (یعنی سال پس از مرگ لنین). حال برای اثبات "تحلیل" خود باید صرفاً نشان دهد که "مارکسیسم" وی همان «لنینیسم» است. کشاورز باید نظریات لنین را تفسیر کرده و سپس انطباق نظریات خود با لنین را نشان دهد، زیرا که وی ظاهراً با نظریات لنین توافقی دارد. چنین نیز می‌کند.

«مارکسیسم» کشاورز و نظریات لنین ۱۹۲۱

کشاورز در مورد بحث‌های لنین در سال ۱۹۲۱ یعنی دوره‌ی آغاز نپ، در بولتن شماره ۱، چنین می‌نویسد: "در مقطع مورد بحث ما تحلیل لنین این است که وضعیت اقتصادی در روسیه ترکیبی است از اشکال گوناگون ما قبل سرمایه‌داری، سرمایه‌داری خرد و سرمایه‌داری دولتی. بعلاوه اشاره می‌کند به اقتصاد سوسیالیستی (اما) هیچ‌جا این مسأله را توضیح نمی‌دهد. هر چند بعداً می‌گوید که این در روسیه بسیار نادر و کمیاب است. او می‌گوید عنصر تعیین‌کننده مشخصه این حیات اقتصادی، تولید خرد و اقتصاد سرمایه‌داری خرد است و اضافه می‌کند که تمامی مجاهدات ما بر این بود که سرمایه‌داری که رشدش اجتناب‌ناپذیر است و این سرمایه‌داری را که خواه ناخواه با هیچ نیرویی نمی‌شود جلویش را گرفت و نه مجازیم که جلویش را بگیریم، به سمت سرمایه‌داری دولتی کانالیزه کنیم. بحث لنین این است که با نپ رشد سرمایه‌داری در روسیه اجتناب‌ناپذیر است. و یک درجه آزادی عمل دادن به این تولید خرد به سرمایه‌داری آزاد منتهی می‌شود که تمامی هدف ما باید این باشد که آنرا به سرمایه‌داری نظیر مدل آلمان کانالیزه کنیم. و لنین

^{۶۸} - همانجا، ص ۲۳.

آنرا پیش شرط رفتن به سوسیالیسم می‌داند... که حتی مراحل اولیه اش به ده‌ها سال کار احتیاج دارد تا بشود صحبت از آن تحول سوسیالیستی بنیادی در اقتصاد روسیه کرد... این مطالبی است که لنین در ۱۹۲۱ بیان می‌کند...^{۶۹}

اولاً، "این مطالبی" نیست که لنین بیان می‌کند. ثانیاً، "این مطالبی" نیست که لنین در سال ۱۹۲۱ بیان می‌کند. حتی اگر این مطالب به همین شکلی که کشاورز ارانه می‌دهد، باشند. نظریات لنین تکرار مطالبی است که وی از سال ۱۹۱۷ (قبل از تسخیر قدرت) و سال ۱۹۱۸ (یک سال پس از تسخیر قدرت) ایراد می‌کرد.

کشاورز می‌گوید: "تحلیل لنین اینست که وضعیت اقتصادی در روسیه ترکیبی است از اشکال گوناگون ماقبل سرمایه‌داری، سرمایه‌داری خرد و سرمایه‌داری دولتی." (البته در جمله ی بعدی به شکل بسیار مبهم می‌گوید که لنین "به اقتصاد سوسیالیستی" اشاره می‌کند، اما "هیچ‌جا این مسئله را توضیح نمی‌دهد... (لنین) می‌گوید در روسیه (اقتصاد سوسیالیستی) بسیار نادر و کمیاب است") و "مشخصه این حیات اقتصادی... اقتصاد سرمایه‌داری خرد است... که رشدش اجتناب‌ناپذیر است... و باید صرفاً آنرا "به سمت سرمایه‌داری دولتی کانالیزه" کرد و این روند را لنین "پیش شرط رفتن به سوسیالیسم می‌داند"! یعنی اینکه لنین اعتقاد داشته که: "وضعیت اقتصادی در روسیه ترکیبی از چند اقتصاد سرمایه‌داری است که سرمایه‌دار خرد در آن غالب است. از آنجا که رشد سرمایه‌داری خرد اجتناب‌ناپذیر است، پس وظیفه کمونیست‌ها این است که آن را به کانال سرمایه‌داری دولتی که خود نوعی سرمایه‌داری است سوق دهند. دست آخر همه اینها به سوسیالیسم ختم می‌شود!! بدیهی است که چنین نمی‌تواند باشد. در نتیجه یا بحث لنین نامعقول و یا تفسیر کشاورز از بحث لنین نادرست است. البته تفسیر کشاورز بر مبنای مقاله‌ای از لنین تحت عنوان «در باره مالیات جنسی» صورت گرفته که می‌بایستی بازتاب‌کننده نظریات لنین باشد. ببینیم منبع این تناقض در کجاست.

^{۶۹} - همانجا، ص ۲۰.

بلافاصله پس از کنگره دهم حزب کمونیست روسیه و معرفی «سیاست اقتصاد نوین» (نپ)، لنین مقاله ای تحت عنوان «مالیات جنسی (اهمیت سیاست نوین و شرایط آن)» به منظور توضیح نپ، در آوریل ۱۹۲۱، منتشر کرد. برای جلوگیری از هر نوع سوء تعبیر مبنی بر معرفی نپ به مثابه سیستم سرمایه داری و برداشت نادرست از مفهوم «سرمایه داری دولتی» (نظیر برداشت و تعبیر کشاورز) و برای نشان دادن اینکه بحث نظری در مورد نپ ادامه همان تحلیل های قبلی بلشویک ها بوده و تعبیر موضع کیفی ای رخ نداده است (باز هم در مقابل کسانی که مانند کشاورز ادعا می کردند که از سال ۱۹۲۱ اقتصاد تغییر کرده است)، لنین بحث خود را با استناد به مواضع خود (و بلشویک ها) در سال ۱۹۱۸ آغاز می کند و چنین توضیح می دهد که در مورد مفهوم نپ: "عقاید و نظریات اشتباهی متداول شده است. اینها ناشی از عدم کوشش در مطالعه و شناخت (مرحله ی) گذار و نتایج آن می باشد، (آنان) تصور می کنند که سیستم بورژوازی بطور عام به کمونیسم تبدیل می شود. برای مقابله با این اشتباه مجبور شده ام به آنچه در ماه مه ۱۹۱۸ بیان کرده ام رجوع کنم."^{۷۰} و تاکید می کند که در ۱۹۲۱ گرچه تحولاتی رخ داده و نکاتی به تحلیل قبلی افزوده شده "اما عناصر اساسی اقتصاد ما کماکان همان است که بود."^{۷۱} سپس لنین به استناد به نظریات ۱۹۱۸ خود می نویسد: "سرمایه داری دولتی در قیاس با اوضاع کنونی امور در جمهوری شوروی ما گامی به پیش خواهد بود..." اما، "می توانم تصور کنم که چه برداشت های والایی برخی ها از این کلمات خواهند کرد... بله! در جمهوری شوروی سوسیالیستی، انتقال به سرمایه داری دولتی گامی به پیش خواهد بود؟... آیا این خیانت به سوسیالیسم است؟..." لنین می افزاید که برای درک اوضاع فعلی:

^{۷۰} - «مالیات جنسی»، مجموعه آثار لنین، متن انگلیسی، جلد ۳۲، ص ۳۴۲.

^{۷۱} - همانجا، ص ۳۴۱.

"اولاً باید ماهیت انتقال از سرمایه داری به سوسیالیزم را بررسی کنیم: نکته ای که به ما حق و دلیل می دهد که کشور خود را جمهوری سوسیالیستی شوروا بنامیم. "ثانیاً خطای آنان را که شرایط اقتصاد خرده- بورژوازی و عناصر خرده بورژوا را دشمن عمده سوسیالیزم در کشور ما نمی دانند، افشا کنیم.

"ثالثاً باید مفهوم دولت شوروی را، از لحاظ تفاوتی اقتصادی که با دولت بورژوایی دارد، کاملاً درک کنیم." (تأکیدات در متن).

ننین به توضیح نکته اول می پردازد:

"به نظر من، کسی یافت نمی شود که پس از مطالعه سیستم اقتصادی روسیه، خصوصیت انتقالی آن را انکار کند... اما مفهوم کلمه «انتقال» چیست؟ در ارتباط با یک اقتصاد، آیا به مفهوم این نیست که در نظام موجود عناصر و اجزاء و قطعاتی هم از سرمایه داری و هم از سوسیالیزم یافت می شود؟ همه تصدیق می کنند که آری چنین است، اما معترفین به این موضوع زحمت به خود نمی دهند که توجه خود را بر چگونگی تشکیل این عناصر در ساختارهای مختلف اقتصادی- اجتماعی امروز روسیه معطوف دارند. حال آنکه کنه مطلب در همین جاست. این عناصر را نکر می کنیم:

"۱- اقتصاد پاتریارکال، یعنی اقتصادی که به درجه زیادی جوانب طبیعی و کشاورزی- دهقانی دارد؛

۲- تولید کالایی خرد (شامل اکثریت دهقانی که غله می فروشند)، می شود،

۳- سرمایه داری خصوصی،

۴- سرمایه داری دولتی؛

۵- سوسیالیزم.

"روسیه چنان پهناور و متنوع است که کلیه ساختارهای مختلف اقتصادی- اجتماعی به هم پیوند خورده اند. ویژگی اوضاع فعلی نیز در این نکته نهفته است.

«سؤال می‌شود: کدام یک از عناصر غالبند؟ بطور وضوح در یک کشور دهقانان خرده‌پا، عنصر خرده‌بورژوازی غالب است و باید هم چنین باشد...»^{۷۲}

اکنون توضیح لنین در مورد وضع اقتصادی آن زمان شوروی را با تفسیر کشاورز از نظریات لنین مقایسه کنیم. کشاورز مدعی است که به اعتقاد لنین «اقتصاد روسیه ترکیبی است از اشکال ما قبل از سرمایه‌داری، سرمایه‌داری خرد و سرمایه‌داری دولتی» و اینکه «اقتصاد سوسیالیستی... در روسیه بسیار نادر و کمیاب است». حال آنکه لنین مطالب متفاوتی را بیان می‌کند. لنین معتقد است که در سال ۱۹۱۸، یعنی پس از سرنگونی کامل دولت و نظام سرمایه‌داری، شوروی از لحاظ اقتصادی نمی‌توان سوسیالیزم «بطور عام» را بنا نهاد، زیرا که اقتصاد وارد یک دوره «انتقال» از سرمایه‌داری به سوسیالیزم شده است، و وجه تمایز این دوره این است که «عناصر، و اجزاء و قطعات» سرمایه‌داری و سوسیالیزم در کنار یکدیگر دیده می‌شوند. در دوره انتقال یک اقتصاد چند رگه: ما قبل سرمایه‌داری، سرمایه‌داری خرد، سرمایه‌داری خصوصی، سرمایه‌داری دولتی و اقتصاد سوسیالیستی وجود دارد. که وجه غالب با عنصر اقتصادی خرده‌بورژوازی است. اما، کل این اقتصاد چند رگه تحت کنترل قدرت پرولتاریاست. مسئله این است که حکومت کارگری به اتکاء بر قدرت سیاسی و اقتصادی خود می‌باید شرایط را برای گذار به سوسیالیزم هموار کند. این شرایط را از کانال عنصر اقتصادی «سرمایه‌داری دولتی» که در تضاد با اقتصاد سوسیالیستی نیست باید به مرحله‌ی اجرا گذاشت.

لنین تأکید می‌کند که در این دوره، یعنی دوره «انتقال» از سرمایه‌داری به سوسیالیزم که قدرت در دست پرولتاریاست: «جنگ بین سرمایه‌داری دولتی و سوسیالیزم نیست، که جنگ بین اقتصاد خرده‌بورژوازی، سرمایه‌داری خصوصی از

۷۲ - همانجا، ص ۳۳۰، ص ۳۳۱.

یک طرف و سرمایه داری دولتی و سوسیالیزم از سوی دیگر است.^{۷۳} و مجدداً، برای رفع هرگونه سوء تفاهم، تأکید می کند: "اولاً سرمایه داری دولتی از لحاظ اقتصادی در مقام والاتری در قیاس با سیستم اقتصادی فعلی (یعنی اقتصاد خرده بورژوازی) قرار دارد، و ثانیاً (سرمایه داری دولتی) هیچ ضرر و خطری برای قدرت شوروی ندارد، زیرا که دولت شوروی، دولتی است که در آن قدرت کارگران و فقرا تضمین شده است...^{۷۴} (تأکید در متن).

تفسیر کشاورز از بحث لنین ناقص است:

اولاً، اقتصاد سوسیالیستی را عنصر ناچیز جلوه می دهد، ثانیاً، سرمایه داری دولتی را نوعی سرمایه داری معرفی می کند و ثالثاً، به مسئله کلیدی یعنی «قدرت پرولتاریا» ابدأ اشاره نمی کند. کشاورز از قول لنین می نویسد 'تمامی هدف ما باید این باشد که آن را (تولید خرد را) را به سرمایه داری دولتی نظیر مدل آلمان کانسلیزه کنیم.' اما لنین بگونه دیگری توضیح می دهد.

لنین برای توضیح بیشتر مفهوم سرمایه داری دولتی تحت کنترل حکومت کارگری چنین می نویسد:

"برای اینکه مسئله را بیشتر توضیح دهیم، مقدم بر هر چیز یک نمونه مشخص در باره سرمایه داری دولتی ذکر می کنم. همه می دانند که این مثال کدام است "آلمان. در این کشور ما با «آخرین کلام» تکنیک معاصر سرمایه داری بزرگ و تشکیلات برنامه ریزی شده ای مواجه هستیم که تابع امپریالیزم اشرافی- بورژوازی است. کلماتی را که روی آنها تأکید شده است حذف کنید و به جای کلمات دولت نظامی، اشرافی، بورژوازی و امپریالیستی، یک دولت دیگر بگذارید، دولتی با شکل اجتماعی متفاوت، دولتی با مضمون طبقاتی دیگر، یعنی دولت شوروی یا پرولتری را

^{۷۳} - همانجا، ص ۳۳۱.

^{۷۴} - همانجا، ص ۳۳۳.

قرار دهید، تا تمام مجموعه شرایط که سوسیالیزم را ایجاد می کند، بدست آید" زیرا که: "سوسیالیزم بدون تکنیک سرمایه داری بزرگ که براساس آخرین انکشافات علم مدرن، بنا شده باشد، غیرممکن است" لنین می افزاید: "در عین حال سوسیالیزم بدون سلطه پرولتاریا در قدرت دولتی غیرممکن است: این هم در حکم القیاست."^{۷۵}

کشاورز همین القیای لنینیزم، یعنی تأکید بر قدرت پرولتری در دوره گذار از سرمایه داری به سوسیالیزم (از کانال اقتصاد سرمایه داری دولتی)، را در تفسیر خود از قلم می اندازد. و چنین وانمود می کند که: «سرمایه داری دولتی» که لنین می گوید همانا سرمایه داری دولتی یک نظام سرمایه داری مانند آلمان است. مواضع لنین روشن و واضح است، سرمایه داری دولتی از نقطه نظر لنین یک عنصر اقتصادی است که تحت سلطه پرولتاریا، یعنی عنصر اقتصادی که راه را برای انتقال به اقتصاد سوسیالیستی همواره می کند و نه یک وجه تولیدی خاص "اجتناب ناپذیر" که پرولتاریا نیز به مثابه یک عده افراد بی اراده آن را نظارت می کنند. لنین نظریات خود را به دقت بیان می کند. اما کشاورز نشان می دهد که یا نظریات وی را با دقت مطالعه نکرده و یا وقت کافی برای مطالعه نداشته است.

کشاورز پس از هشت ماه مطالعه و تعمیق، در بولتن شماره ۲ تفسیر خود را از مواضع لنین چنین تکامل می دهد: "... تحلیل عینی ای که لنین از مناسبات تولیدی و وضعیت واقعی جامعه روسیه می دهد، (این است که) سیاست نیپ و رشد سرمایه داری دولتی در اقتصاد، امری اجتناب ناپذیر بود... سیاستی که آن زمان لنین در عرصه اقتصاد تعقیب می کرد سرمایه داری را رشد می داد، اما با توجه به اینکه قدرت سیاسی در دست حکومت کارگری بود این سرمایه داری قابل مهار و کنترل بود... آن چه اساس نظر لنین بود این بود که که اقتصاد در روسیه در دوره مورد بحث، سرمایه داری است. و زمانی

^{۷۵} - همانجا، ص ۳۳۴.

که سایر رهبران حزب بلشویک اعتقاد داشتند که مناسبات تولیدی در شوروی سوسیالیستی شده است... تحلیل لنین نشان می‌دهد که در عرصه اقتصاد به علت غلبه تولید خرد، به علت شرایط کشوری که در یک محیط خرده بورژوازی است اکثریت جمعیت با خرده بورژواهاست، اقتصاد سرمایه داری حاکم است.^{۷۶}

هشت ماه مطالعه، کشاورز را به این نتیجه رسانده که از آنجائیکه سیاست نپ و رشد سرمایه داری دولتی در اقتصاد اجتناب ناپذیر بود «سیاستی که آن زمان لنین در عرصه اقتصاد تعقیب می‌کرد سرمایه داری را رشد می‌داد» و نظر لنین این بود که «اقتصاد روسیه... سرمایه داری است»، پس، «اقتصاد سرمایه داری حاکم است». اما، از آنجائیکه «قدرت سیاسی در دست حکومت کارگری بود»، بنابراین «سرمایه داری قابل مهار و کنترل بود». یعنی اینکه لنین اعتقاد داشته که پرولتاریا باید سرمایه داری را در شوروی رشد دهد، زیرا که رشد آن اجتناب ناپذیر است. اگر چنین باشد، واقعاً چه درس جالبی انقلابیون باید از نظریات لنین بگیرند! اما، خوشبختانه لنین چنین موضعی نداشت. حتی یک مقایسه سطحی با آنچه لنین در مقاله ی «مالیات جنسی» نوشته، نشان می‌دهد که مسئله کشاورز صرفاً عدم آشنایی با مواضع لنین و عدم داشتن وقت کافی برای مطالعه نبوده است. او دست به تحریف نیز زده است.

البته برای اینکه چنین اتهامی بر او وارد نیاید، و هم چنین برای اثبات انطباق نظریات خود با لنین، مطالب او را عیناً نقل می‌کند. آنجائیکه صرف نقل قول‌های کشاورز، منظور لنین را کاملاً بیان نمی‌کند، ما چند سطر بالاتر و چند خط پایین‌تر همان نقل قول‌ها را ذکر می‌کنیم، تا بتوان کل آن را در محتوای واقعی اش، با مواضع کشاورز قیاس کرد.

لنین در مقاله ی «مالیات جنسی»، پس از توضیح مواضع ۱۹۱۸ خود مبنی بر اهمیت درک دوره ی گذار به سوسیالیزم و ماهیت «سرمایه داری دولتی» به مثابه

^{۷۶} - «مسائل گرهی در تحلیل شکست پرولتاریا در شوروی» بولتن ۲، ص ۶.

یک عنصر اقتصادی که زمینه را برای انتقال به اقتصاد سوسیالیستی، تحت حکومت پرولتری، هموار می کند، دلایل اتخاذ «سیاست اقتصادی نوین» را چنین توضیح می دهد:

"آنچه امروز بیش از هر نکته فوریت دارد، افزایش بلاواسطه سطح نیروهای مولده اقتصاد دهقانی است. تنها از این طریق می توان شرایط کارگران را بهبود داد و اتحاد بین کارگران و دهقانان را تقویت کرد و دیکتاتوری پرولتاریا را تحکیم کرد... پس آنچه در نخستین وهله لازم است عبارتست از اقدامات جدی و فوری برای رشد سطح نیروهای مولده دهقانان... انجام این امر بدون تغییرات مهم در سیاست مربوط به خواربار ممکن نیست. یکی از این تغییرات عبارتست از جایگزین کردن سیستم بازار آزاد، حداقل در حدود معاملات محلی، پس از پرداخت مالیات می باشد... مالیات جنسی یکی از اشکال انتقال از شکل ویژه کمونیزم جنگی، که بدلائل نیاز شدید، ویرانی و جنگ مجبور شدیم به آن متوسل شویم، به شیوه صحیح سوسیالیستی مبادله محصولات است.

"... جنگ و ویرانی کمونیزم جنگی را بر ما تحمیل کرد. کمونیزم جنگی سیاستی که با وظایف اقتصادی پرولتاریا وفق دهد نبود و نمی توانست باشد. این یک چاره موقتی بود. سیاست صحیح پرولتاریا، که به ساختن دیکتاتوری در یک کشور خرده دهقانی مشغول است، عبارتست از مبادله غله با محصولات صنعتی مورد نیاز دهقانان... مالیات جنسی انتقالی است به چنین سیاستی. ما هنوز به حدی در ویرانی هستیم و فشار جنگ چنان ما را در هم کوفته است که نمی توانیم به دهقانان در مقابل تمام مقدار غله ای که مورد نیاز ما است محصولات صنعتی بدهیم. با علم به این موضوع ما مالیات جنسی را معرفی می کنیم، یعنی حداقل غله مورد نیاز را به عنوان مالیات اخذ می کنیم و بقیه را با محصولات صنعتی عوض می کنیم... فقر و ویرانی چنان است که ما نمی توانیم تولید سوسیالیستی بزرگ دولتی احیاء کنیم، آن هم به یک ضرب... بنابراین باید تا حدودی به احیای صنایع کوچک کمک کرد، که به

ماشین و به ذخایر دولتی و ذخایر بزرگ مواد خام و سوخت و خواربار احتیاج ندارند، می‌توانند تا حدود معینی به اقتصاد دهقانی کمک فوری رسانند و نیروهای مولده آن را ارتقاء دهند. تأثیرات کلیه این کارها چیست؟^{۷۷} (در ادامه این نقل قول، آنچه کشاورز نقل کرده است می‌آید، که به استثناء اصلاح چند اشتباه ترجمه ای که مفهوم را تغییر داده است، عیناً در زیر آمده است):

"این نتیجه حاصل می‌آید که بر اساس آزادی معین بازرگانی (ولو اینکه محلی باشد) خرده بورژوازی و سرمایه داری احیاء می‌گردد. این مطلب بلاتردید است. نادیده انگاشتن این موضوع خنده آور است. سؤال می‌شود که آیا این امر ضروری است؟ آیا می‌توان آن را توجیه کرد؟ آیا خطرناک نیست؟

"از این قبیل سؤال‌ها بسیار می‌شود و در اکثر موارد این سؤال‌ها فقط (چنانچه بخواهیم ملایم گفته باشیم) ساده لوحی سؤال کننده را آشکار می‌سازد. به تعریفی که من در ماه مه سال ۱۹۱۸ برای عناصر (اجزاء ترکیبی) مربوط به شکل‌های گوناگون اجتماعی-اقتصادی موجود در اقتصادیات کشورمان بیان داشته‌ام نظر بیاندازید. هیچ کس نمی‌تواند منکر بشود که همه این پنج پله (با اجزاء ترکیبی) هر پنج شکل، از پاتریارکال، یعنی شکل نیمه وحشی گرفته تا شکل سوسیالیست، وجود دارد. این موضوع به خودی خود عیانست که در یک کشور خرده دهقانی، تفوق با «شکل اقتصاد» خرده دهقانی، یعنی قسماً پاتریارکال و قسماً خرده بورژوازی است. مادام که مبادله وجود دارد، اقتصاد کوچک به شکل خرده بورژوا-سرمایه داری باید تکامل یابد.^{۷۸} این یک حقیقت انکارناپذیر و در حکم الفبای علم اقتصاد است که تجربه و مشاهده روزمره، حتی مشاهده عامیگراانه نیز مؤید آن است.

^{۷۷} - منبع ۱۴، ص ۳۴۲، ص ۳۴۳.

^{۷۸} - در نقل قول کشاورز که از منتخب آثار لنین (متن فارسی) آورده شده است، جمله مذکور به این شکل زیر آمده است: "مادام که مبادله وجود دارد، تکامل اقتصاد کوچک عبارت است از

"پس پرولتاریای سوسیالیستی در برابر این واقعیت اقتصادی چه سیاستی را می‌تواند تعقیب کند؟ آیا باید همه محصولات مورد مصرف دهقانان خرده پا را از محل تولیدات فابریک بزرگ سوسیالیستی در عوض غله و موادخام در اختیار وی بگذارد؟ این مطلوبترین و «صحیح‌ترین» سیاست می‌بود و همین سیاست را ما آغاز کردیم. ولی ما نمی‌توانیم همه این محصولات را در اختیار وی بگذاریم، به هیچ وجه نمی‌توانیم و به این زودی‌ها - و به هر حال تا زمانی‌که نخستین نوبت کارهای مربوط به الکتریفیکاسیون سراسر کشور را به پایان نرسانیم - نخواهیم توانست این کار را انجام دهیم. پس تکلیف چیست؟ یا باید سعی کرد هرگونه تکامل مبادله خصوصی غیردولتی، یعنی بازرگانی، یعنی سرمایه‌داری را، که با وجود میلیون‌ها مولد خرده‌پا امر ناگزیر است، ممنوع ساخت و به کلی موقوف کرد. اما چنین سیاستی سفیهانه و در حکم خودکشی آن حزبی خواهد بود که در صدد اجرای آن برآید. سفیهانه خواهد بود، زیرا که این سیاست از لحاظ اقتصادی غیرممکن است. خودکشی خواهد بود، زیرا که که احزابی که درصدد چنین سیاستی برآیند، ناگزیر با ورشکستگی مواجه می‌شوند. گناه خود را نپوشانیم. برخی از کمونیست‌ها، «در اندیشه و گفتار و کردار» خود مرتکب این گناه شده و همانا به چنین سیاستی دچار گشته‌اند. می‌کوشیم این اشتباهات را برطرف سازیم. حتماً باید اشتباهات را برطرف ساخت و الا کارها به کلی خراب خواهد شد.

تکامل خرده‌بورژوازی یا تکامل سرمایه‌داری" در صورتی که در متن انگلیسی چنین آمده است:

Once you have exchange, the small economy is bound to develop "
" the petty-bourgeois-capitalist way.

آنچه کشاورز نقل کرده است، مفهوم را نمی‌رساند و می‌تواند به این شکل تفسیر شود که: تکامل اقتصاد کوچک عبارت است از تکامل سرمایه‌داری. لنین در هیچ‌جا چنین ارزیابی‌ای در مورد دوره انتقال از "کمونیسم جنگی" به نپ نداشت.

"یا اینکه (آخرین سیاست ممکنه و یگانه سیاست عاقلانه) نباید در صدد ممنوع ساختن یا موقوف کردن تکامل سرمایه داری برآمد، بلکه باید کوشید آن را به مجرای سرمایه داری دولتی انداخت. این امر از لحاظ اقتصادی ممکن است، زیرا سرمایه داری دولتی هر جا که عناصر بازرگانی آزاد و بطور کلی سرمایه داری موجود است، به نحوی از انحا و به درجات مختلف- وجود دارد.

"آیا می توان دولت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا را با سرمایه داری دولتی آمیخت و پیوند داد و همساز کرد؟

"البته ممکن است. همین موضوع بود که من آن را در ماه مه ۱۹۱۸ ثابت می کردم و امیدوارم در آن وقت ثابت کرده باشم. از این گذشته، در همان وقت ثابت کردم که سرمایه داری دولتی در مقایسه^{۷۹} با عنصر خرده مالکی (اعم از خرده پاتریارکال و خرده بورژوازی) گامی به پیش است. کسانی که سرمایه داری دولتی را فقط با سوسیالیسم مقایسه می کنند، مرتکب اشتباهات فراوانی می شوند، زیرا که در شرایط سیاسی- اقتصادی کنونی حتماً باید سرمایه داری دولتی را با تولید خرده بورژوازی نیز مقایسه کرد.

"تمام مسأله- خواه تنوریک و خواه پراتیک- عبارتست از کشف طرق صحیح برای این موضوع که چگونه باید تکامل سرمایه داری را، که امری (تا حدود معین و برای مدت معین) ناگزیر است، به مجرای سرمایه داری دولتی سوق داد، چه شرایطی باید

^{۷۹}- در متن کشاورز آمده "کسانی که سرمایه داری دولتی را فقط با سوسیالیسم مقابله و یا مقایسه می کنند" کلمه "مقابله" اضافه شده است. در متن انگلیسی آمده:

"those who compare state capitalism only with socialism"

آنچه در نقل و قول کشاورز است می تواند این مفهوم را دهد که سرمایه داری دولتی می تواند با سوسیالیسم در تقابل قرار گیرد، در صورتی که لنین هیچ جا این دو عنصر اقتصادی را در مقابل یکدیگر قرار نداد.

برای آن فراهم کرد و چگونه باید امر تبدیل سرمایه داری دولتی به سوسیالیزم در یک آینده نزدیک تأمین شود.^{۸۰}

ساده ترین مورد یا نمونه این که چگونه حکومت شوروی تکامل سرمایه داری دولتی را «متداول می کند» امتیازها است.^{۸۰}

(ادامه این نقل قول در متن کشاورز از قلم افتاده است). لنین در مورد امتیازها، تحت حکومت پرولتاریا، چنین ادامه می دهد:

"(امتیازها) عبارت است از یک قرارداد، بلوک یا اتحاد قدرت دولتی شوروی یعنی پرولتاری با سرمایه داری دولتی علیه عنصر مالکیت خرد... که کارها را به شیوه سرمایه داری و به خاطر کسب سود انجام می دهد. او (خرده مالک - سرمایه دار) به خاطر تحصیل سود فوق العاده و یا مواد خامی که بدون توافق امکان دسترسی به آن ندارد یا به دشواری تهیه می کند، با حکومت پرولتاری حاضر به (تدوین) قرارداد می شود. حکومت شوروی از این امر نفعی عایدش می شود و آن عبارت است از رشد نیروهای مولده..."^{۸۱} (ادامه این مطلب در متن کشاورز نیز آمده است):

"حکومت شوروی با «متداول کردن» سرمایه داری دولتی به صورت امتیازات، تولید بزرگ را در مقابل تولید کوچک، تولید پیشرو را در مقابل تولید عقب مانده، تولید ماشینی را در مقابل تولید دستی تقویت می کند، میزان محصولات صنایع بزرگ را که در دست خودش است (نسبت سهمیه اش) افزایش می دهد و مناسبات اقتصادی تنظیم شده از طرف دولت را، در مقابل مناسبات خرد بورژوایی و آنارشویستی تقویت می کند."^{۸۲} (در اینجا کشاورز به نقل قول لنین خاتمه می دهد، اما ما برای روشن تر شدن مطلب، ادامه می دهیم). لنین در ادامه چنین می نویسد:

^{۸۰} - منبع ۲۰، ص ۱۰، ص ۱۱.

^{۸۱} - منبع ۱۴، ص ۳۴۵، ص ۳۴۶.

^{۸۲} - منبع ۲۰، ص ۱۲.

«سیاست امتیازات، اگر با احتیاط و با قاعده اجرا شود، بدون تردید به ما کمک خواهد کرد تا سریعاً وضع تولید، وضع کارگران و دهقانان را بهبود بخشیم... امتیاز برای ما سودمند و بی خطر خواهد بود، بستگی به تناسب قوا دارد و مسئله ای است که بوسیله مبارزه حل می شود، زیرا امتیاز هم نوعی از مبارزه و ادامه مبارزه طبقاتی به شکل دیگر است. و تحت هیچ شرایطی معنایش تعویض مبارزه طبقاتی با صلح طبقاتی نیست. طرق مبارزه را عمل معین خواهد کرد.»^{۸۳}

حال اگر کسی قصد تحریف نظریات لنین را داشته باشد می تواند به راحتی با سر و ته زدن یک نقل قول و بدون توضیح کافی ادعا کند که لنین معتقد به این نظر بوده است که: نباید در صدد ممنوع ساختن یا موقوف کردن تکامل سرمایه داری برآمد، و این جمله این را نشان می دهد که لنین اعتقاد به تکامل سرمایه داری در شوروی داشته است. کشاورز نیز چنین روشی را اتخاذ می کند: «نظر لنین این بود که اقتصاد روسیه سرمایه داری است... اقتصاد سرمایه داری حاکم است» و یا «سرمایه داری را باید "رشد" داد. واضح است که این تحریف نظریات لنین است. نظریات لنین، در سال ۱۹۲۱، باید در کل مورد بررسی قرار گیرد. آنچه لنین در مقاله ی «مالیات جنسی» نگاشته را می توان به ترتیب زیر خلاصه کرد:

۱- از لحاظ سیاسی، پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، دولت بورژوایی سرنگون شد و قدرت سیاسی در دست پرولتاریا (شوراها) متمرکز شده و حکومت شورایی تشکیل شد.

۲- از لحاظ اقتصادی، نظام سرمایه داری همزمان با دولت بورژوایی سرنگون شد و جامعه وارد مرحله ی انتقال از سرمایه داری به سوسیالیزم شده است، وجه مشخصه مرحله گذار عبارت است از وجود ترکیبی از اشکال گوناگون عناصر اقتصادی: اقتصاد ما قیل از سرمایه داری، تولید کالایی خرد (که غالب است)، سرمایه داری خصوصی، سرمایه داری دولتی و اقتصاد سوسیالیستی.

^{۸۳}- منبع ۱۴، ص ۳۴۶.

۳- عناصر اقتصادی «ما قبل از سرمایه داری»، «سرمایه داری خرد» و «سرمایه داری»، در تقابل با اقتصاد «سرمایه داری دولتی» و اقتصاد «سوسیالیستی» قرار دارند. زیرا که «سرمایه داری دولتی» تدارک مادی را برای اقتصاد «سوسیالیستی» و ساختن سوسیالیزم فراهم می آورد. پس پرولتاریا که قدرت سیاسی و اقتصادی را در دست دارد، باید اقتصاد کوچک و تکامل خرده بورژوازی- سرمایه داری را که در کشور دهقانی مانند روسیه غالب است و تکامل آن اجتناب ناپذیر، به مسیر سوسیالیزم از طریق عنصر اقتصادی «سرمایه داری دولتی» سوق دهد. زیرا که ساختن سوسیالیزم، در روسیه عقب افتاده هنوز آماده نیست. سوسیالیزم را باید بر اساس تکنیک پیشرفته ساخت. «سرمایه داری دولتی»، انتقال از سرمایه داری خرد به سوسیالیزم را تحت حکومت کارگری عملی می کند.

۴- برنامه اقتصادی بلشویک ها، چه قبل از انقلاب و چه در سال ۱۹۱۸ و چه در سال ۱۹۲۱ این بود که از طریق عنصر سرمایه داری دولتی شرایط گذار به اقتصاد سوسیالیستی را فراهم آورند. صنایع را رشد دهند و محصولات را با کالاهای مانوفاکتور مورد نیاز دهقانان مبادله کنند. اما، به علت جنگ و ویرانی ناشی از آن، سیاست اقتصادی «کمونیزم جنگی» بر جامعه تحمیل شد، یعنی سیاست اتخاذ و ضبط محصولات افزونه از دهقانان، برای دفاع از انقلاب علیه تهاجمات امپریالیست ها و ضدانقلاب داخلی با رفع این موانع، در سال ۱۹۲۱، «سیاست اقتصادی نوین» طرح شد که شرایط انتقال از «کمونیزم جنگی» به تدارک اقتصاد «سوسیالیستی» را فراهم آورد.

۵- برای رشد نیروهای مولده و تسریع در امر پیش برد و بهبود وضع کارگران و دهقانان یک عقب نشینی اقتصادی، تحت کنترل کامل حکومت کارگری، ضروری شد. «سیاست اقتصادی نوین» (نپ)، بیانگر این عقب نشینی بود. ایجاد بازار آزاد، اتخاذ مالیات به شکل محصولات افزونه از دهقانان (مالیات جنسی)، عدم جلوگیری از

تکامل تولید خرده- بورژوا- سرمایه داری و اعطای امتیازات به سرمایه داری خرد، از اقدامات این سیاست است. نپ در واقع یک سیاست موقت بود.

۶- اعطای امتیازات به سرمایه داران خرد در عین حال یک مبارزه طبقاتی به شکل دیگری بود و به هیچ وجه به مفهوم صلح طبقاتی نبود. امتیازات به مفهوم یک قرارداد بین حکومت پرولتاریا از یک طرف، و سرمایه داران از سوی دیگر بود. هر دو طرف در این قرارداد ذینفع بودند: سرمایه داران سود می برد و حکومت پرولتاریا زمینه را برای رشد نیروهای مولده، یعنی گذار به سوسیالیزم آماده می کرد. هیچ خطری نیز متوجه حکومت پرولتاریا نبود، زیرا که قدرت سیاسی و اقتصادی در دست پرولتاریا بود.

بدیهی است که تفسیر کشاورز کوچکترین شباهتی به مواضع لنین در مورد مسأله نپ، ندارد. لنین در هیچ مورد صحبت از «رشد سرمایه داری» در روسیه، و یا اینکه «اقتصاد سرمایه داری حاکم است» به میان نیاورده است و نمی توانست چنین کند، زیرا که این گونه بحث ها در آن زمان صرفاً توسط منشویک ها طرح می گشتند.

«مارکسیسم» کشاورز و نظریات لنین ۱۹۲۲

یکسال پس از نپ، کنگره یازدهم حزب کمونیست روسیه در مارس ۱۹۲۲ تشکیل شد. هدف اصلی کنگره جمع بندی نتایج یک سال «سیاست اقتصادی نوین» بود؛ و این در ضمن آخرین کنگره ای بود که لنین قبل از مرگش در آن شرکت کرد. لنین در این کنگره گزارش سیاسی را از طرف کمیته مرکزی حزب ارائه داد. قبل از بررسی نظریات خود لنین، در ابتدا به تفسیر کشاورز از بحث های لنین در این کنگره می پردازیم. او می گوید:

"لنین در کنگره ۱۱ در رابطه با نپ توضیح می دهد که: ما را از این گریزی نبود... اگر ما... سرمایه داری را بوجود نمی آوردیم، رشد نمی دادیم و می توانستیم از این رد شویم، این کاملاً درست تر می بود... اگر ما می خواستیم قدرت سیاسی را

حفظ کنیم، نمی توانستیم این امتیازات را به دهقانان ندهیم. دادن این امتیازات به دهقانان یعنی رشد دادوستد، یعنی مبادله کالا، یعنی رشد سرمایه داری. پس چه بهتر که ما این سرمایه داری را آگاهانه و با کنترل از بالا پیش ببریم..." و در مقابل اپوزیسیون ها در حزب بلشویک که به "چپ" و "راست" می زدند، "بحث لنین این بود که این مناسبات تولیدی که اکنون وجود دارد کلاً مناسبات سرمایه داری است و روسیه هیچ وقت نتوانست در عرصه اقتصاد به مناسبات سرمایه داری پایان دهد..."^{۸۴}

حال باید دید خود لنین در مورد نتایج نپ و تأثیر آن بر اقتصاد چه می گوید. لنین در گزارش سیاسی به کنگره یازدهم حزب کمونیست روسیه می گوید:

"اکنون نکته مهم در مورد سیاست اقتصادی نوین عبارت است از فراگرفتن صحیح تجربه سال پیش. این کاری است که باید انجام داد و ما خواهان انجام آن هستیم. اگر ما می خواهیم که هر بهاء به آن برسیم، باید بدانیم که مسئله نپ مسئله اساسی و قاطعی است که سایر مسایل را تابع خود می کند و آن عبارت است از استقرار پیوند بین اقتصاد نوین که آغاز به ساختن کرده ایم (نه چندان خوب، خیلی ناشیانه، اما به هر حال آغاز ساختن کرده ایم، اقتصادی کاملاً نوین، اقتصادی سوسیالیستی، بر مبنای یک سیستم نوین تولید و توزیع) و اقتصادی دهقانی..."^{۸۵}

^{۸۴} - منبع ۲۰، ص ۷-۶

^{۸۵} - گزارش سیاسی (لنین) از طرف کمیته مرکزی به یازدهمین کنگره حزب کمونیست روسیه، ۲۷ مارس ۱۹۲۲، مجموعه آثار لنین (متن انگلیسی)، جلد ۳۳، ص ۲۶۹.

حال گزارش لنین را با «تفسیر» کشاورز از گزارش او مقایسه کنیم: لنین می گوید مسئله نپ استقرار پیوندی بین "اقتصاددانین" یعنی "اقتصاد سوسیالیستی" (اما نه چندان کامل) و "اقتصاد دهقانی" است.

کشاورز تفسیر می کند که لنین معتقد است که نپ باعث "رشد سرمایه داری" شد و به اعتقاد وی در روسیه "مناسبات تولیدی... کلاً مناسبات سرمایه داری است و روسیه هیچ وقت نتوانست در عرصه اقتصاد به مناسبات سرمایه داری پایان دهد...!" بار دیگر، کشاورز، برای اثبات نظریات خود و صحت استناد به بحث های لنین، از خود وی نقل قول می آورد: "در سال ۱۹۲۲ در گزارش سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست روسیه به کنگره یازدهم حزب، لنین در توضیح ضرورت رشد سرمایه داری، کانالیزه کردن اقتصاد به سمت سرمایه داری دولتی می گوید:"^{۸۶} (کشاورز در اینجا نقل قولی از لنین می آورد که ما آن را عیناً در زیر درج می کنیم و سپس برای روشن تر شدن مطلب، چند سطر ادامه بحث او را به آن می افزاییم) "«می خواستم به این مسئله اشاره کنم که سیاست اقتصادی نوین بلشویک ها چیست؟ اولوسیون یعنی تحول است یا تاکتیک؟ اسمناو خویها که، چنانکه می دانید، جریانی است بین مهاجرین روسیه رخنه یافته و یک جریان اجتماعی و سیاسی است و بر رأس آن بزرگ ترین رجال کادت و برخی وزرای دولت سابق کلچاک یعنی افرادی ایستاده اند که به این عقیده رسیده اند که حکومت شوروی در کار ساختمان دولت روس است لذا باید از پس آن رفت مسئله را به نحو مذکور طرح کرده اند، استدلال اسمناو خویها چنین است: اما این حکومت شوروی در کار ساختمان چگونه دولتی است؟ کمونیست ها می گویند که این یک دولت کمونیستی است و اطمینان می دهند که این یک تاکتیک است یعنی اینکه بلشوک ها در لحظه ای دشوار سرمایه داران خصوصی را قائل می گذارند و از آن پس است که گویا به هدف خود نایل می آیند. ولی بلشویک ها می توانند آن چه دل خواهشان است بگویند. اما این در

^{۸۶} - منبع ۶، ص ۲۰.

واقع تاکتیک نبوده، بلکه اولوسیون و یک استحاله درونی است. آنها به طرف دولت عادی بورژوایی سیر می کنند و ما باید آنها را حمایت کنیم. سیر تاریخ از مجاری مختلفی انجام می گیرد... برخی از اینها حتی قیافه کمونیست به خود می گیرند ولی در میانه شان اشخاص رُک تری نیز هست، از آن جمله «استریالوف» که گویا در زمان «کلچاک» وزیر بود. وی با رفقای خود موافق نیست و می گوید: شما در باره کمونیزم هرچه می خواهید بگویید ولی من مدعی هستم که این کار آنها تاکتیک نیست بلکه اولوسیون است. من بر آنم که استریالوف با این اظهارات صریح خود به ما نفع فراوان می رساند. برای ما و به ویژه برای من به علت شغلی که دارم بسیار زیاد اتفاق می افتد که دروغ های کمونیستی مذاق شیرین کنی را هر روز استماع نمائیم که گاهی فوق العاده تهوع آور است. حال به جای این دروغ های کمونیستی شماره روزنامه «اسناوخ» بدست ما می رسد و در آنجا صریحاً گفته می شود: در کشور شما وضع به هیچ وجه آن طور نیست، شما فقط خیال می کنید و حال آنکه در واقع مشغول غلطیدن در منجلاب عادی بورژوایی هستید و زمانی خواهد رسید که در آنجا پرچم های کمونیستی با انواع شعارها در اهتزاز خواهد بود، این بسیار مفید است زیرا این مطلب تنها تکرار چیزی نیست که ما دائماً در پیرامون خود می شنویم بلکه صاف و ساده نکر حقیقت طبقاتی از جانب دشمن طبقاتی است. مشاهده یک چنین چیزی که علت نوشته شدنش این نیست که در کشور کمونیستی رسم است اینطور نوشته شود و قدغن است آنطور نوشته شود، بلکه آن است که این واقعاً یک حقیقت طبقاتی است که به نحوی خشن و بی پرده از جانب دشمن طبقاتی گفته می شود، بسیار مفید است. استریالوف با آنکه کادت و بورژوا بود و از مداخله مسلحانه حمایت می کرد، می گوید: من طرفدار پشتیبانی از حکومت شوروی در روسیه هستم، برای آنکه در جاده ای پا گذارده است که به طرف حکومت عادی بورژوایی سیر می کند.

"این چیز بسیار مفیدی است که به نظر من باید در نظر گرفته شود. وقتی اسناوخیها چنین می نویسند برای ما خیلی بهتر از زمانی است که برخی از آنها

تقریباً خود را کمونیست و اتمود می‌کنند و آن هم به نحوی که انسان از دور چه بسا نمی‌تواند تشخیص دهد و شک دارد که آیا این شخص به خدا ایمان دارد یا انقلاب کمونیستی. باید صریح گفت که چنین دشمنان رک‌گویی مفید هستند. باید صریح گفت که مطالبی که استریالوف در باره ی آن سخن می‌گوید ممکن است. تاریخ انواع مقولات به خود دیده است: توکل به ایمان و فداکاری و دیگر صفات عالی اخلاقی در سیاست به هیچ وجه کار جدی نیست. صفات عالی اخلاقی در نزد عده معدودی از افراد وجود دارد ولی فرجام کار تاریخی را توده های عظیمی معین می‌کنند که اگر آن تعداد کوچ افراد با آنها جور نیابند گاهی با این تعداد اندک چنان هم مؤدبانه رفتار نمی‌کنند. "از این قبیل مثال فراوان است لذا باید این رک‌گویی اسمناو خویها را تهنیت گفت. دشمنی که حقیقت طبقاتی بیان می‌کند و به آن خطری اشاره می‌کند که در مقابل ما قرار دارد. دشمن می‌کوشد که این وضع ناگزیر شود. اسمناو خویها ترجمان روحیات هزاران و ده ها هزار تن از انواع بورژواها و یا کارمندان شوروی و شرکت‌کنندگان سیاست اقتصادی نوین ما هستند. این خطر واقعی و حقیقی است و به همین جهت است که به این مسئله باید توجه عمده معطوف شود. واقعاً هم، کدامیک پیش خواهند آمد؟" ۸۷

نخستین هدف کشاورز از ذکر نقل قول فوق عبارت است از اثبات "توضیح" لنین در مورد "ضرورت رشد سرمایه داری" در روسیه. اما لنین در آن نقل قول کوچکترین اشاره ای به "رشد سرمایه داری" در روسیه نمی‌کند. لنین در واقع صرفاً مطلبی از قول کسان دیگر با چنین مضمونی بیان می‌کند. لنین می‌گوید: "بزرگترین رجال کادت و برخی از وزرای دولت سابق" عقیده دارند که حکومت شوروی "در کار ساختمان دولت روس" (یعنی دولت سرمایه داری تزاری) است. لنین می‌گوید: برخی از دشمنان طبقاتی پرولتاریای روسیه می‌گویند بلشویک ها

۸۷- منبع ۶، ص ۲۲-۲۰ (نقل از منتخب آثار لنین، ص ۸۴۲).

و دولت کارگری شوروی "به طرف دولت عادی بورژوایی سیر می کنند و ما باید آنها را حمایت کنیم." **لنین می گوید:** یک وزیر سابق بورژوا، استریالوف، اظهار می دارد که او "طرفدار پشتیبانی از حکومت شوروی در روسیه" هست زیرا شوروی "در جاده ای پاگذرانده است که به طرف حکومت عادی بورژوایی سیر می کند." در نتیجه این بورژوازی و دشمنان طبقاتی پرولتاریا هستند، که ادعا دارند در روسیه "سرمایه داری رشد" کرده است و نه **لنین!** بدیهی است که کشاورز این مطلب را نمی تواند انکار کند. اما، تلویحاً و انمود می کند که گویا سخنان دشمنان طبقاتی پرولتاریا مورد تأیید **لنین** است، زیرا که وی به "رگ گویی" آنان "تهنیت" می گوید. این برداشت نیز نادرست است. **لنین** سخنان "بزرگترین رجال کادت" و وزیر سابق بورژوازی را مورد تأیید قرار نمی دهد، که خطر بازگشت به سرمایه داری که از زبان دشمنان "رگ گو" بیرون می آید و از دهان کمونیست های غیرواقع بین شنیده نمی شود، را تأکید می کند. **لنین** می گوید که دشمن: "حقیقت طبقاتی را بیان می کند و به آن خطری اشاره می کند که در مقابل ما قرار دارد"، یعنی خطر احیاء حکومت بورژوایی و بازگشت نظام سرمایه داری، خطری که "باید صریح گفت ممکن است" رخ دهد (و نه اینکه رخ داده است). آیا از نقطه نظر کشاورز هشدار در مورد امکان بازگشت سرمایه داری با احیاء قطعی سرمایه داری، یک مفهوم واحد را بیان می کند؟

مضافاً بر آن، کشاورز ابتدا و ادامه همان نقل قول را که **لنین** به توضیح درس های **نیپ** و **عدم وجود خطر بازگشت سرمایه داری**، در کوتاه مدت، را اشاره می کند، از قلم انداخته است. ما ابتدا قسمت آخر همان نقل قول را می آوریم:

"... دشمن حقیقت طبقاتی را بیان و به خطری که در مقابل ما قرار دارد اشاره می کند. دشمن می کوشد این وضع را اجتناب ناپذیر کند. اسمناوخویها احساسات هزاران و ده ها هزار بورژوا و یا کارکنانی را بازتاب می کنند که در خدمت ساختن

سیاست اقتصادی نوین ما هستند. این خطر واقعی و اصلی است. به همین علت است که به این سؤال باید توجه ویژه معطوف داریم: چه کسی برنده خواهد شد؟" (ادامه این مطلب در متن کشاورز نیامده است، اما ادامه می دهیم): لنین ادامه می دهد: "من در مورد رقابت صحبت کرده ام. امروز هیچ گونه حمله ای متوجه ما نیست، هیچ کس گلوی ما را نمی فشارد. درست است که هنوز باید دید فردا چه پیش خواهد آمد، اما امروز ما مورد حمله مسلحانه نیستیم..."^{۸۸}

در نتیجه، لنین معتقد است که گرچه امکان بازگشت سرمایه داری که دشمنان ادعا می کنند وجود دارد، اما، مسئله آن روز شوروی نبود. زیرا که: "ما قدرت را در اختیار داریم، ما صاحب مجموع سلاح اقتصادی هستیم."^{۸۹} زیرا که "قدرت اصلی اقتصادی در دست ماست. کلیه شرکت ها و کارخانجات بزرگ، راه آهن و غیره دست ماست. قدرت اقتصادی در دست دولت پرولتری روسیه برای تضمین انتقال به کمونیسم به اندازه کافی است..."^{۹۰}

پس، برخلاف نظر کشاورز مسئله اصلی آن روز روسیه نه در "رشد سرمایه داری" و نه حتی در امکان بازگشت سرمایه داری نهفته بود. مسئله ی اصلی تجربه کافی کمونیست ها در امر پیشبرد وظایف اقتصادی (و عدم وجود "رگ گویی" در مورد مسایل) بود. لنین خیلی "رک" می گوید: "در یک سال گذشته ما بطور وضوح نشان دادیم که قادر به اجرای امور اقتصادی نیستیم."^{۹۱} و یک بار دیگر در موارد امر پیشبرد شرکت های مخلوط که در آنها "سرمایه داران روسیه و خارجی و

^{۸۸} - منبع ۲۹، ص ۲۸۷.

^{۸۹} - همانجا، ص ۲۸۵.

^{۹۰} - همانجا، ص ۲۸۸.

^{۹۱} - همانجا، ص ۲۷۴.

کمونیست ها مشارکت می کنند." ^{۹۲} صریحاً می گوید: "اجازه دهید که بدون اغراق بگویم که این امر خود «یک جنگ نهایی و تعیین کننده» علیه نه تنها سرمایه داری بین المللی است... که علیه سرمایه داری بومی روسی است که از اقتصاد دهقانی سر بیرون آورده.. برای غلبه بر آن ما قدرت سیاسی داریم. ما کل منابع و اقتصاد را در دست داریم. ما هر آن چه نام ببرید داریم غیر از کاردانی، ما فاقد کاردانی هستیم. اگر همین درس ساده را از تجربه سال گذشته بگیریم و به مثابه راهنما از آن استفاده کنیم سال ۱۹۲۲ بر مشکلاتمان فائق خواهیم آمد" ^{۹۳}

مسئله محوری آن زمان، یکسال پس از «سیاست اقتصادی نوین» عدم وجود کاردانی (و یا ندانم کاری) کمونیست ها بود. لنین اعتقاد داشت که به اهداف نپ، یعنی ارتباط با دهقانان، رسیده اند و تجربه ایجاد شرکت های مخلوط (حکومت کارگری و سرمایه داری خارجی و روسی، اما تحت نظارت کامل حکومت کارگری) نشان داده که کمونیست ها باید از روش های سرمایه داری و بازرگانی استفاده کنند. به عبارت دیگر از سرمایه داران با تجربه در امور تجارت و بازرگانی بیاموزند. لنین درس های یکسال پس از نپ را چنین جمع بندی می کند:

"ارتباط با توده های دهقانی و اعضای عادی دهقانان کارگر... این به نظر من نخستین درس سیاسی محوری سیاست اقتصادی نوین بود... دومین درس، درس مشخص تر، آزمایشی بود مبنی بر رقابت بین دولت و بنگاه های سرمایه داری، ما در حال شکل دادن شرکت های مخلوط هستیم که مانند تجارت دولتی و سیاست اقتصادی نوین بطورکلی، به این مفهوم است که ما کمونیست ها از روش های سرمایه داری و بازرگانی استفاده می کنیم..." ^{۹۴} اما، از نقطه نظر لنین

^{۹۲} - همانجا.

^{۹۳} - همانجا، ص ۲۷۷.

^{۹۴} - همانجا، ص ۲۷۲.

سیاست اقتصادی نوین، به مثابه یک عقب نشینی بود، او معتقد بود که اعطاء امتیازات به سرمایه داری خرد، ایجاد بنگاه های مخلوط و غیره باید پایان یابند. به شرط آنکه کمونیست ها فن پیشبرد اقتصاد را آموخته باشند وگرنه، آن خطری که دشمن طبقاتی "رگ گو" اشاره می کند، یعنی امکان بازگشت سرمایه داری به وقوع خواهد پیوست. لنین چند سطر قبل از توضیح خطر یاد شده از جانب دشمن طبقاتی می گوید:

"عقب نشینی به انتها رسیده است. شیوه های اصلی چگونگی کار با سرمایه داران تعیین شده است. نمونه هایی در دست هست، گرچه به میزان اندک... عقب نشینی پایان یافته و اکنون نوبت تجدید آرایش قوای خودمان می باشد. این رهنمودی است که کنگره باید تأکید کند... در عمل نشان دهید که بهتر و کاراتر از سرمایه داران کار می کنید. سرمایه داران با دهقانان پیوند اقتصادی برقرار می کنند که ثروتمند شوند، اما شما باید با اقتصاد دهقانی پیوند برقرار سازید تا بر قدرت اقتصادی دولت پرولتری ما بیافزایید. شما یک سلسله سلاح اقتصادی در خدمت خودتان دارید، تنها اشکال این است که نمی دانید چگونه از آنها استفاده کنید... ما قدرت سیاسی را در اختیار داریم، ما صاحب مجموع سلاح اقتصادی هستیم. اگر (رابطه) سرمایه داران (با دهقانان) را بشکنیم و (خود) پیوندی با دهقانان ایجاد کنیم در آن صورت به قدرتی مطلقاً شکست ناپذیر تبدیل می شویم. در آن صورت ساختن سوسیالیزم کار قطره ای در دریا که حزب کمونیست نام دارد، نخواهد بود. که کار همه توده های زحمتکش خواهد بود. در آن صورت دهقانان عادی خواهند دید که به آنان کمک می کنیم و بدنبال ما خواهند آمد... برای متوقف ساختن عقب نشینی باید چنین مفهومی داشت و صحیح خواهد بود که این شعار را بدین شکل دیگر به تصمیم کنگره مبدل سازیم."^{۹۰}

حال خود قضاوت کنید که چه تفاوت فاحشی بین مطالب «رک» لنین در مورد وضع اقتصادی روسیه، یک سال پس از اعمال نپ، و «تفسیر» مبهم کشاورز از نظریات

^{۹۰} - همانجا، ص ۲۸۵.

لنین در سال ۱۹۲۲، وجود دارد. از آنچه تاکنون مشاهده کرده ایم، حداقل می توان به جرأت اذعان داشت که مواضع ارائه داده شده، توسط کشاورز، متعلق به لنین نیست که از آن خود او و یا کسانی دیگر است.

«مارکسیسم» کشاورز و افسانه «سرمایه داری دولتی»

کشاورز در طی بحث های خود از واژه های «سرمایه داری» و «سرمایه داری دولتی»، گرنه کاملاً به یک مفهوم، که نزدیک به یکدیگر و در یک مقوله استفاده می کند. امر مسلم اینکه هرگز، همانند لنین، از اقتصاد «سرمایه داری دولتی» به مثابه یک عنصر اقتصادی در مقوله اقتصاد سوسیالیستی نام نمی برد.

کشاورز مواضع خود (البته به کذب به استناد به لنین) را در مورد «سرمایه داری دولتی»، پس از سیاست اقتصادی نوین (۱۹۲۱) چنین بیان می کند (او کلیه نقل قول های خود را از قول لنین بیان می کند):

در زمان حیات لنین

*- "وضعیت اقتصادی در روسیه ترکیبی است از اشکال گوناگون ما قبل از سرمایه داری، سرمایه داری خرد و سرمایه داری دولتی."

*- "با نیپ رشد سرمایه داری در روسیه اجتناب ناپذیر است."

*- "سیاست نیپ و رشد سرمایه داری دولتی در اقتصاد، امری اجتناب ناپذیر است."

*- "اقتصاد روسیه.. سرمایه داری است."

*- در روسیه "اقتصاد سرمایه داری حاکم است" و هدف این است که به "سرمایه داری دولتی نظیر مدل آلمان کانالیزه" شود.

پس از مرگ لنین

*- «وضعیت اقتصادی در روسیه عبارت از سرمایه داری پراکنده ای است که جهت گیری اش سرمایه داری دولتی است و از نظر سیاسی... یک دولت معمول بورژوازی دارد خودش را تحکیم می کند.»

*- «زینوویف و کامنوف مطرح می کنند که آنچه در روسیه است سیستم سرمایه داری دولتی است، این سیستم سرمایه داری است... در مقابل، بوخارین و استالین... یک سیستم سرمایه داری را... به مثابه یک سیستم سوسیالیستی به طبقه کارگر جا می زنند.»

*- «کروپسکایا مطرح می کند که نپ سرمایه داری بوده... نپ یعنی رشد سرمایه داری، یعنی امتیاز دادن به دهقانان و داورسند یعنی سرمایه داری.»

ما برای تقویت بحث او نقل قول دیگری می آوریم. این نقل نه توسط یکی از رهبران عادی حزب بلشویک، که توسط اقتصاددان رسمی حزب، «پروبرژنسکی» مطرح شده، و زمان آن نیز نه پس از مرگ لنین، که در همان کنگره یازدهم حزب کمونیست روسیه در سال ۱۹۲۲ در حین بحث های حاد پیرامون نپ صورت گرفته است. پروبرژنسکی در کنگره (در حضور لنین) صریحاً اعلام می کند: «سرمایه داری دولتی همان سرمایه داری است و این تنها شکلی است که باید آن را تعبیر کرد.»

حال «تفسیرات» کشاورز از نظریات لنین و رهبران حزب بلشویک به کنار، ببینیم خود لنین در باره سرمایه داری دولتی چه می گوید. اولاً، برخلاف آنچه کشاورز وانمود می کند، بحث لنین پیرامون سرمایه داری دولتی از سال ۱۹۲۱، یعنی دوره نپ به بعد آغاز نشد. لنین مفهوم سرمایه داری دولتی را نه تنها در سال ۱۹۱۸ (که در بالا اشاره شد)، که در سال ۱۹۱۷ قبل از سرنگونی دولت بورژوازی «کرنسکی» مطرح می کرد (به آن در مقاله «مالیات جنسی» استناد می دهد). لنین در جزوه «فاجعه قریب الوقوع و راه مبارزه علیه آن»، سپتامبر ۱۹۱۷، چنین نوشت:

"وجود یک دولت انقلابی-دمکراتیک واقعی، یک دولت انحصاری دولتی، بطور اجتناب ناپذیر و به ناچار قدمی است در راه سوسیالیزم... زیرا که سوسیالیزم صرفاً قدم بعدی سرمایه داری انحصاری دولتی است... "لنین می افزاید: "سرمایه داری انحصاری دولتی تدارکی کاملاً مادی است برای سوسیالیزم، آن دروازه سوسیالیزم است..."

ثانیاً، لنین در آغاز سخنرانی خود در کنگره یازدهم حزب کمونیست، یک سال پس از تجربه سیاست اقتصادی نوین، برای رفع هرگونه سوء تفاهم در مورد سرمایه داری دولتی روسیه چنین می گوید:

"سرمایه داری دولتی، بر طبق کلیه نوشتجات اقتصادی، عبارت است از آن سرمایه داری که در نظام سرمایه داری وجود دارد و این زمانی است که دولت این یا آن شرکت سرمایه داری را تابع خود می کند. اما دولت در کشور ما دولت پرولتریست و متکی بر پرولتاریاست. کلیه امتیازات و مزایای سیاسی را به پرولتاریا می دهد و از طریق کانال پرولتاریا، قشرهای پائینی دهقانی را به خود جلب می کند. بدین ترتیب جهت واژه سرمایه داری دولتی خیلی ها را گمراه می کند. برای جلوگیری از این وضع باید نکته اساسی ای را خاطر نشان کرد و آن اینکه سرمایه داری دولتی که ما داریم در هیچ تنوری و هیچ کتابی بدان اشاره نشده است. آن هم به این علت ساده که کلیه مفاهیم عادی مربوط به این واژه با حکومت بورژوازی در جامعه سرمایه داری منطبق است. جامعه ما از مسیر سرمایه داری بیرون رفته است. اما هنوز در جاده نوین گام نگذاشته است. قدرت دولتی در این جامعه در دست پرولتاریاست و نه بورژوازی. این مطلب را باید درک کرد که زمانی که ما می گوئیم «دولت»، منظورمان خودمان، پرولتاریا، پیشروی طبقه کارگر است. سرمایه داری دولتی ما، نظامی است که ما حد و مرز آن را تعیین می کنیم. این سرمایه داری دولتی

در ارتباط با دولت است، دولت کارگران و پیشروترین بخش کارگران پیشاهنگ. ما دولت هستیم.^{۹۶}

ثالثاً، لندن پس از کلیه بحث های کنگره یازدهم در آخرین دخالت علنی خود در حزب چنین می گوید (در ضمن تا زمان مرگ خود موضعی خلاف آن نگرفت):

"نخست در مورد سرمایه داری دولتی، پروپراژنسی می گوید: سرمایه داری دولتی همان سرمایه داری است و این تنها شکلی است که باید آن را تعبیر کرد، من می گویم این یک نوع مکتب گرایی^{۹۷} خالص است. تاکنون هیچ کس کتابی راجع به این نوع سرمایه داری نگاشته است، زیرا که این نخستین بار در تاریخ بشریت است که چنین پدیده ای مشاهده می شود. کلیه نوشتجات قابل مطالعه در مورد سرمایه داری دولتی تحت شرایط و اوضاعی نگاشته شده اند که سرمایه داری دولتی یک سرمایه داری بوده است... اکنون مسایل متفاوتند، مسایلی که نه مارکس و نه مارکسیست ها آن را پیش بینی نکرده اند. ما نباید به گذشته بنگریم... زمانی که کتابی می نویسد، خواهید نوشت: سرمایه داری دولتی (در روسیه) یک شکل غیرقابل پیش بینی و غیرقابل توقع سرمایه داری است، زیرا که هیچ احدی تصور نمی کرد که پرولتاریا در یک کشور عقب افتاده قدرت سیاسی را بدست گیرد و به عنوان نخستین گام سعی در جهت سازماندهی تولید صنایع بزرگ و توزیع برای دهقانان کند و سپس به این نتیجه برسد که به علت سطح پائین فرهنگی باید از خدمات سرمایه داری استفاده کرد. هیچ کس چنین شرایطی را پیش بینی نکرد. اما این یک واقعیت غیرقابل انکار است."^{۹۸}

^{۹۶} - همانجا، ص ۲۷۸.

^{۹۷} - Scholasticism

^{۹۸} - سخنرانی اختتامیه در باره گزارش سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست روسیه، ۲۸

مارس ۱۹۲۲، مجموعه آثار لندن (متن انگلیسی)، جلد ۳۳، ص ۳۱۰.

لنین در سال ۱۹۲۲ افسانه «سرمایه داری دولتی» در روسیه مبنی بر «سرمایه داری» بودن آن پدیده را، یک بار و برای همیشه به خاک سپرد. حال پس از ۶۵ سال کشاورز آن را از زیر خاک بیرون آورده و به عنوان نظریات لنین تحویل جنبش کمونیستی ایران می دهد!

«مارکسیزم» کشاورز یا منشویزم

اگر درست باشد که مطالب فوق نشان می دهد که کشاورز محتاطانه دست به تحریف برخی از نظریات لنین در مورد شوروی زده است، سؤالی که طرح می شود این است که او چه هدفی را از این کار دنبال می کند و در پی اثبات چه مطلبی است؟ آنچه مسلم است عبارت است از این عامل که کشاورز، برخلاف «اسمناوخ ها»،^{۹۹} «رگ گویی» را اتخاذ نکرده و نظریات خود، در مورد ماهیت طبقاتی دولت شوروی پس از انقلاب اکتبر، را روشن بیان نمی کند. باید دید خود او چه نظریاتی داراست. نظر و تحلیلی که بیش از هر چیز بر افکار او تأثیر گذارده نه نظریات لنین است و نه کروپسکایا و نه کامنوف، که او تحت تأثیر عقاید استریالوف است. کشاورز در اثبات "ضرورت رشد سرمایه داری" در روسیه نقل قولی از لنین می آورد که در آن لنین از "رگ گویی" استریالوف ("کادت"، "وزیر سابق کلچاک" و یک "بورژوا" که تحت تأثیر عقاید منشویکی قرار گرفته است) تمجید می کند و اخطار استریالوف را به مثابه زنگ خطر اعلام می کند. اما تمجید لنین از "رگ گویی" استریالوف به هیچ وجه به مفهوم تأیید وی از نظریات این "دشمن طبقاتی" نمی بایستی تلقی شود.

^{۹۹} - Semna Vekh (آنچه که خواهان تغییر و تحول رویدادهای تاریخی است)، نام نشریه ای بود که توسط عده ای از روشنفکران منشویک روسیه، کادتها و وزارای سابق بورژوا که به پراک مهاجرت کرده بودند، در سال ۱۹۲۱ منتشر شد. طرفداران این نشریه از حکومت شوروی حمایت می کردند، زیرا که بر این اعتقاد بودند که بلشویک ها جامعه را بسوی سرمایه داری سوق می دهند.

کشاورز اصرار دارد و انمود کند که نظریات این "کادت بورژوا" مورد تأیید لنین بوده است. او نظریات استریالوف مبنی بر سرمایه داری شدن شوروی را به عنوان "نظر کسی... که به قول لنین آگاهترین دشمن طبقاتی پرولتاریاست" معرفی می کند.^{۱۰۰}

کشاورز پس از طرح نقل قولی از استریالوف مبنی بر بورژوایی شدن شوروی پس از مرگ لنین، چنین می نویسد:

"به این ترتیب می توان گفت اینجاست که سیاست و خط مشی حزب بلشویک در این مقطع با نیاز سرمایه داری در روسیه، برای رشد سرمایه داری، رشد نیروهای مولده، رشد کشور و ایجاد یک قدرت مستقل در مقابل- دول دیگر- جناح های دیگر بورژوازی در دنیا بطور عینی انطباق پیدا کرد. فرموله کردن آن سیاست از جانب حزب و تأیید آگاه ترین نمایندگان جریان بورژوایی در آن عصر، دقیقاً مؤید این است که آنها با جهت گیری طبقاتی شان نه تنها ماهیت رفرم های اقتصادی و تحولات اقتصادی و رشد نیروهای مولده را از جهت رشد سرمایه داری در روسیه کاملاً تشخیص می دهند، بلکه چیزی را که در مورد سرمایه داری دولتی در زمان لنین با شک و تردید می گفتند این بازسازی یک حکومت عادی بورژوایی است، در این زمان با تردید بسیار کمتر و با اطمینان بسیار بیشتر از رژیم استالین پشتیبانی می کنند و می گویند باید تمام نمایندگان ما، تمام حرف شنوهای ما از این حکومت در مقابل اپوزیسیون پشتیبانی کنند..."^{۱۰۱}

در کل بحث های کشاورز این تنها موردی است که در "اثبات" سرمایه داری شدن شوروی پس از مرگ لنین "استدلال" آورده می شود.

حال باید دید لنین که ظاهراً تحت تأثیر "رک گویی" این حضرات بورژوا قرار گرفته است، راجع به آنان چه می گوید. منشویک ها و برخی از کادت های وامانده که پس از انقلاب اکتبر به خارج از روسیه فرار کرده بودند و در انتظار سرنگونی دولت

^{۱۰۰} - منبع ۶، ص ۲۴.

^{۱۰۱} - همانجا.

پرولتری روزشماری می کردند و هر شکست یا عقب نشینی بلشویک ها را جشن می گرفتند، در سال ۱۹۲۱ به محض طرح سیاست اقتصادی نوین آغاز به «حمایت» از دولت شوروی کردند. برخی از این آقایان به دور نشریه «اسمناوخ» گردآمده و بعضی نیز مانند «اتوبانر» که به قول لنین همانند «کائوتسکی» به یک «خرده بورژوای محقر» مبدل شده بود، با «انتقاد» به حکومت کارگری در روسیه خود را ارضاء می کردند. لنین می گوید اتوبانر در مورد عقب نشینی دولت شوروی خوشحال شده و فریاد بر می آورد "ببینید! بلشویک ها در مقابل سرمایه داری عقب نشینی کرده اند! ما همیشه می گفتیم که آن یک انقلاب بورژوایی است"^{۱۰۲}

و یا در مورد طرفداران نشریه «اسمناوخ» می نویسد:

"طرفداران اسمناوخ جریانی است که بین مهاجرین روسیه رخنه یافته و یک جریان اجتماعی و سیاسی است و بر رأس آن بزرگترین رجال کادت و برخی از وزرای دولت سابق کلچاک یعنی افرادی ایستاده اند که به این عقیده رسیده اند که حکومت شوروی در کار ساختمان دولت روس است و لذا باید از آن حمایت کرد... از آن جمله استریالوف... که می گوید هر چه در باره کمونیزم می خواهید بگویند اما من می گویم کار آنان تاکتیک نیست که تحول (به سرمایه داری) است... من طرفدار حمایت از حکومت شوروی در روسیه هستم، زیرا که در راهی قدم نهاده است که به سوی حکومت عادی بورژوایی حرکت می کند."

لنین در مقابل "موعظه های «اتوبانر»، رهبران بین الملل دوم و دو ونیم، «منشویک ها» و «سوسیال رولوسیونرها» می گوید:

"آنان که چنین سخنانی ایراد می کنند، به محض اینکه ما اعلام می داریم که آنهایی را که چنین مطالبی اشاعه می دهند، تیرباران خواهیم کرد، متعجب می شوند... منشویک ها می گویند شما در حال عقب نشینی هستید، ما نیز عقب نشینی را مدت ها است که تبلیغ کرده ایم، ما با شما موافقیم، ما همراه شما هستیم، بیایید با هم

^{۱۰۲} - منبع ۲۹، ص ۲۸۲.

عقب نشینی کنیم ما در پاسخ آنان می‌گوییم برای اشاعه چنین عقاید منشویکی دنگاه های انقلابی حکم اعدام صادر خواهند کرد" ^{۱۰۳}

این بود پاسخ لنین به «حامیان رک گویی» دولت شوروی که در صف ضدانقلاب قرار گرفته بودند. حال کشاورز با افتخار از خزعبلات آنان برای اثبات سرمایه داری شدن شوروی استفاده می‌کند و آن هم با مهر تأیید لنین. در واقع او مهر تأیید لنین را بیشتر برای نظریات خود طلب می‌کند، زیرا که نظریات وی همان نظریات منشویکی سال ۱۹۲۱ است. مقایسه کنید:

*- استریالوف «بورژوا» در باره نپ می‌گوید: "شما در باره کمونیزم هر چه می‌خواهید بگویید ولی من مدعی هستم که این کار آنها تاکتیک نیست، بلکه تحول است."

*- کشاورز «کمونیزم» در باره نپ می‌گوید: "من فکر می‌کنم اساس استدلال لنین- که مرا هم قانع می‌کند- در باره اتخاذ سیاست سرمایه داری انحصاری دولتی- مبتنی بر یک تحلیل عینی از وضعیت تولید روسیه است که ناشی از یک تاکتیک... نیست." ^{۱۰۴}

*- استریالوف «بورژوا» در مورد دولت شوروی می‌گوید: "آنها به طرف دولت عادی بورژوایی سیر می‌کنند."

*- کشاورز «کمونیزم» در مورد دولت شوروی می‌گوید: "وضعیت سیاسی طوری است که یک دولت معمول بورژوایی دارد خودش را تحکیم می‌کند..." ^{۱۰۵}

*- استریالوف «بورژوا» در باره اقتصاد شوروی می‌نویسد: "حکومت شوروی در کار ساختمان دولت روس است" (یعنی ساختمان جامعه سرمایه داری تزاری).

^{۱۰۳} - همانجا،

^{۱۰۴} - منبع ۲۰، ص ۱۲.

^{۱۰۵} - منبع ۶، ص ۲۳.

*- کشاورز «کمونیست» در باره اقتصاد شوروی می نویسد: "بحث لنین این است که با نپ رشد سرمایه داری در روسیه اجتناب ناپذیر است."
و بالاخره،

*- استریالوف «بورژوا» از حکومت شوروی حمایت می کند: "من طرفدار پشتیبانی از حکومت شوروی در روسیه هستم، برای آنکه در جاده ای پا گذارده است که به طرف دولت عادی بورژوازی سیر می کند."

*- کشاورز «کمونیست» نیز اقدام حکومت شوروی را تأیید می کند: "آن چه اساس نظر لنین بود این بود که اقتصاد روسیه... سرمایه داری است"^{۱۰۶}، ... پاسخ لنین را به شرایط مشخص روسیه... درست و واقعی می دانم..."^{۱۰۷}
همانطور که مشاهده می شود «مارکسیسم» کشاورز، همانا «منشویزم» است.

منشویزم و «مارکسیسم» حکمت

نظریه پرداز دوم، منصور حکمت، اما "تحلیل و نقد عمیق پرولتری" خود را از زاویه دیگری مطرح می کند. البته حکمت در اساس با کشاورز اختلافی ندارد: "در مورد رابطه بورژوازی و پروسه صنعتی شدن روسیه من هم با آن موافقم."^{۱۰۸} حکمت در واقع با نظریات ارائه شده توسط کشاورز مبنی بر "رشد سرمایه داری" در روسیه در دوره نپ و مفهوم «سرمایه داری دولتی» به مثابه نوعی از سرمایه داری، مخالفتی ندارد. اختلاف اساساً بر سر زمان دقیق سرمایه داری شدن "نظام و دولت: شوروی است. حکمت تناقضات "تحلیل" کشاورز را این گونه بر ملا می کند:

^{۱۰۶} - منبع ۲۰، ص ۶.

^{۱۰۷} - منبع ۶، ص ۴۳.

^{۱۰۸} - همانجا، ص ۲۵.

"اگر لنینیسم به ما یاد می دهد که پدیده ها را آن طور که هستند ترسیم کنیم، سرمایه داری دولتی را باید آن طور که هست ترسیم کنیم. نقد ما از سرمایه داری این است که نظام طبقاتی است. استثمارگر است، بخش عمده مردم ثروت جامعه را تولید می کنند ولی فقط به اندازه بازتولیدی نیروی کارشان مزد می گیرند و خلاصه سرمایه داری بردگی مزدی است. اما درست هنگامی که قرار است در مورد اداره جامعه افکارمان را بیان کنیم بلافاصله می گوئیم که البته شکل مزد و قانون ارزش باقی می ماند و در مورد سرمایه داری انحصاری دولتی فراموش می کنیم که بگوئیم سرمایه داری به هر حال در شکل یک نظام استثمارگر است و تحت دیکتاتوری پرولتاریا هم که باشد باز استثمارگر است؟ آیا پرولتاریا بناست که در یک دوره طولانی... بر مبنای یک نظام استثمارگر نیروهای مولده را رشد دهد؟"^{۱۰۹}

حکمت یک بحث منطقی می کند و به کشاورز ایراد می گیرد که اگر قبول داری که سرمایه داری دولتی همان سرمایه داری است، پس ما باید قبول داشته باشیم دولت این نظام نیز همانند دولت سرمایه داری استثمارگر است. کشاورز از آنجایی که خود درکی منشیویکی از سرمایه داری دولتی شوروی آن زمان دارد در مقابل بحث منطقی حکمت سکوت اختیار می کند.

حال که حکمت رقیب را از میدان به در کرده، و خود "تحلیل عمیق پرولتری" در مورد آن چه در شوروی اتفاق افتاده است را ارائه می دهد:

"آن چه بطور واقعی اتفاق افتاد این است که بلشویک ها وارد انقلاب ۱۹۱۷ شده و دولت را در دست گرفته و دیکتاتوری پرولتاریا را تشکیل دادند" (تا اینجا مورد توافق ما نیز هست)، اما حکمت ادامه می دهد: "بدلیل ناروشنی و عدم آمادگی در تبیین وظایف اقتصادی انقلاب، وقتی که اقتصاد به مساله اساسی جامعه تبدیل گردید،

^{۱۰۹} - همانجا، ص ۳۶.

عملاً تنها یک طبقه آن هم بورژوازی آلترناتیو داشت. بنابراین بخشی از پرولتاریا آرمان های بورژوازی را به عنوان آرمان های سوسیالیستی جا زد"^{۱۱۰}

واقعاً چه «تحلیل» عمیقی! بلشویک ها قدرت را بدون آمادگی قبلی در مورد مسایل اقتصادی بدست می گیرند، اما از آنجایی که خود آلترناتیو نداشتند، بورژوازی «زیرک» روسیه که ظاهراً دارای "آمادگی در تبیین وظایف اقتصادی" بود، لنین و حزب بلشویک را می فریبد و قدرت را قبضه کرده و لنین هم نارو خورده و به کنار می رود! البته اگر حکمت به جای لنین بود واضح است که چنین اتفاق ناگواری نمی افتاد. او می گوید: "از نظر من دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه مستقر شد و از قضا آن قدر سریع مستقر شد که حتی نتوانست خود را آماده پاسخگویی به وظایف اقتصادی اش بنماید... بلشویک ها می توانستند بدنبال اشکال معینی از تولید اجتماعی بگردند که سرمایه داری انحصاری دولتی نباشد و ما قطعاً باید این را بکنیم."^{۱۱۱}

(عجب "رک گو"!)

در بهترین حالت، حکمت نظیر منشویکی سخن می گوید که پس از سال ها "موعظه" در مورد عدم امکان تسخیر قدرت توسط پرولتاریا، خود را در مقابل یک عمل انجام شده، یعنی انقلاب پرولتری در روسیه می بیند و این واقعیت ناگوار و غیرمترقبه چنان در او تأثیر می گذارد که مانند برخی از منشویک ها فریاد بر می آورد: "بلشویک ها قدرت را گرفتند، اما همانطور که گفتیم شرایط عینی برای سوسیالیزم آماده نبود و بالاخره بورژوازی قدرت را از دست بلشویک ها در آورد. این نشان داد که ما درست گفتیم و اگر ما به جای آنها بودیم اکنون پرچم کمونیزم را برافراشته بودیم!"

چنانچه «مارکسیسم» کشاورز «منشویزم» سال ۱۹۲۱ باشد، «مارکسیسم» حکمت همان «منشویزم» کلاسیک است. اگر کشاورز نظریات منشویک- بورژوایی

^{۱۱۰} - همانجا، ص ۴۱.

^{۱۱۱} - همانجا، ص ۴۱-۴۰.

مهاجرین روسی سال ۱۹۲۱ را بازگو می کند، حکمت نظریات منشویکی را بیان می کند که پس از ۱۹۰۵ در تبعید به سر برده و سال هاست از واقعیت جامعه به دور افتاده است! اما کماکان نظر حکمت در قیاس با نظر کشاورز معقولانه تر است، حداقل حکمت «رگ گویی» یک منشویک را دارد، امری که کشاورز فاقد آن است!

نوامبر ۱۹۸۷ - پاریس

زنان نباید مرعوب

«حزب کمونیست کارگری» شوند!

در شماره ی ۳ ۴ نشریه ی «همبستگی» دو مقاله تحت عناوین "مردان نباید مرعوب فمینیسم شوند!" و "پاسخ همبستگی" در پاسخ به نکته ای مندرج در نشریه ی "آوای زن" منتشر شد. از آنجایی که من نیز به عنوان یک سوسیالیست انقلابی خود را طرفدار جنبش مستقل زنان نیز می دانم، می خواستم نکاتی در باره ی این مقالات بیان کنم. اما قبل از برخورد به نکات مطروحه، مسئله ای را که منجر به نوشتن این مقالات شده است، را از دیدگاه خود اجمالاً توضیح می دهم.

ظاهراً "فدراسیون سراسری شوراهای پناهندگان و مهاجرین ایرانی" (همبستگی)، چندی پیش "کمپینی" برای دفاع از حقوق زنان در ایران، توسط "دبیر فدراسیون"، فرهاد بشارت (که در ضمن از اعضای رهبری "حزب کمونیست کارگری" است) فراخواند. نشریه ی زنان ایرانی "آوای زن: نیز- طی نامه ای- به این فراخوان پاسخ مثبت داده و اعلام "حمایت" از آن کمپین کرد. در شماره بعدی "همبستگی" این اعلام "حمایت" چنین تفسیر شد: "نشریه ی آوای زن به کمپته بین المللی دفاع از حقوق زنان پیوست!" پس از آن، مینا پویا در شماره ۱۴ "آوای زن" به این برخورد غیراصولی نشریه ی "همبستگی" اعتراض کرده و اعلام کرد که "آوای زن" به کمپته ی مذکور نپیوسته بلکه اعلام "حمایت" کرده است. در ضمن علت نپیوستن به کمپته را چنین توضیح داد که: "دوستان ما بیش از همه از این که یک مرد پرچمدار مبارزه ی زنان شود مخالفت می ورزند. ما معتقدیم زنان خود باید اقدام به سازماندهی خود کنند و نقش رهبری و پیشاهنگی باید از آنان

باشد. " پس از این اظهارات، "دبیر فدراسیون" و یکی از همکاران او، آذر ماجدی- در دفاع از "مردان" حمله‌ی گسترده‌ای به "فمینیسم" دامن زدند!

در مورد سازمان مستقل زنان

به نظر می‌رسد، از دیدگاه "دبیر فدراسیون"، پدیده‌ای به نام "سازمان مستقل زنان" یا وجود خارجی نمی‌تواند داشته باشد و یا آغشته به انحراف‌های فمینیستی است. آقای بشارت می‌نویسد که: "بخش مضمونی انتقاد مینا پویا در نوشته دوم ایشان (یعنی ایرادگیری به نقش بشارت در رهبری کمیته‌ی زنان) عمیقاً فمینیستی و مضر برای جنبش اجتماعی رفع ستم زنان است...". و یا آذر ماجدی ادامه می‌دهد که: "نگرش مینا پویا در مورد نقش یک مرد در سازمان زنان" ... نگرشی تفرقه افکنانه است.... (که از) مشخصات ذاتی جنبش فمینیستی است." اما نه بشارت و نه ماجدی- به غیر از یک سری کلی‌گویی‌های ماوراء چپی- به طور مشخص اشاره نمی‌کنند که چرا اعتراض به حضور یک مرد در سطح رهبری یک سازمان زنان (و یا یک کمیته‌ی دفاعی زنان) "مضر" و "نگرش فمینیستی" است؟ آنان در واقع با این طرز استدلال‌ها نشان می‌دهند که نه تنها مسئله جنبش زنان را درست درک نکرده که مسئله‌ی فمینیسم را هم خوب متوجه نشده‌اند.

اما، قبل از پرداختن به مسئله‌ی تشکل مستقل زنان، باید به روش غیراصولی رهبری "حزب کمونیست کارگری" در موارد مشابه برخورد کوتاهی بشود. آنچه که رهبری "حزب کمونیست کارگری" متوجه نمی‌شود این است که در جهان واقعی، عده‌ای می‌توانند وجود داشته باشند- به هر علت و انگیزه‌ی موجه و یا غیرموجه- که مستقل از "حزب کمونیست کارگری" و یا هر سازمان "چپ" و "راست"- به اتکاء به نیروی خود- متشکل شوند و هر آن کس را هم مایل باشند به درون خود بپذیرند. برای سازمان‌های بورکراتیک که خود را ناجی همه‌ی مردم می‌دانند، این مسأله‌ی ساده غیرقابل قبول است. نحوه‌ی روش برخورد رهبری "حزب کمونیست

کارگری" در بسیاری دیگر از موارد (با پناهندگان در ترکیه، کارگران در "انجمن کارگران تبعیدی" و هم اکنون زنان متشکل به دور نشریه ی "آوای زن") نشان می دهد که این عده خود را مافوق تشکل های مستقل کارگری، پناهندگی و زنان قرار داده اند. یا آنان را وادار به "پیوستن" به جبهه های ساخته و پرداخته شده توسط "حزب کمونیست کارگری" می کنند و یا با شدیدترین لحن و اتهام زنی "مرعوب" کرده و سعی می کنند آنان را از میدان به در کنند.

برخورد بشارت به نشریه ی "آوای زن" هم تفاوتی با روش رهبری "حزب کمونیست کارگری" با سایر تجمع های مستقل ندارد. این حزب "کمونیست کارگری" هنوز درک نکرده است که یکی از دست آوردهای کمونیزم کارگری در سطح جهانی- متکی بر نظریات مارکس و لنین- دفاع بی قید و شرط (همراه با کمک رسانی بی وقفه و بدون غرض) از تجمع های مستقل قشرهای تحت ستم بوده است. علت آن هم ساده است. زیرا که قشرهای تحت ستم (زنان، اقلیت های ملی، دهقانان فقیر و غیره) در جامعه ی سرمایه داری از متحدان اصلی طبقه کارگر هستند و بدون شرکت فعال آنان در انقلاب امکان سرنگونی دولت های سرمایه داری وجود نخواهد داشت. این قشرها هم هر یک طبیعتاً، مسایل ویژه ی خود را دارند (و البته با انحراف های درونی) که یک حزب کمونیستی کارگری، باید در مورد آنها حساسیت لازم را نشان دهد. برخورد از بالا و "من منم" های کودکانه، نه تنها این جنبش ها را از طبقه کارگر دور می کند که به امر انقلاب لطمه ی جبران ناپذیر می زند. اما، این اصل در عین حال به مفهوم تسلیم شدن به انحراف های درونی این جنبش ها نمی تواند تلقی شود. یک حزب کارگری واقعی بایستی صبورانه ضمن ساختن این جنبش ها، مواضع راستین خود را در درون آن ها طرح کرده و سایرین را به تدریج به مواضع خود جلب کند. جلب اعتماد نیز با زور، اتهام زنی، ارعاب، جاروجنجال و بی اعتبار جلوه دادن آن جنبش ها و ساختن بدیل های "حزبی" خود در مقابل آنها و غیره، کسب نمی شود.

جنبش زنان نیز مانند سایر جنبش های قشرهای تحت ستم دارای ویژه گی خاص خود است. برای اینکه متوجه شویم که چرا زنان در سازمان های خود می خواهند "مستقل" باشند، بایستی به ویژه گی های مسئله ی آنان توجه بیشتر شود. ستم کشیدگی زنان یک مسئله ی تاریخی و جهانی است. ریشه ی فعلی ستم کشی زنان، در جامعه ی سرمایه داری، نیز براساس تقسیم کار بر مبنای جنسیت و ساختار خانواده بنا نهاده شده است. اما در نهایت علت اصلی ستمی که بر زنان وارد می شود، همانا "مالکیت خصوصی بر ابزار تولید" و یا به سخن دیگر تسلط نظام های مبتنی بر استثمار انسان از انسان است. نظام هایی که "مردسالاری" را به صورت پدیده ای در درون خود بوجود آورده اند. در نتیجه، تنها از طریق از میان رفتن پایه های مادی آن یعنی نظام های طبقاتی زمینه ی از بین رفتن ستم زنان فراهم می آید. اما، از این صحبت های کلی نمی توان به این نتیجه رسید که از امروز همه ی زنان بایستی به این نتایج برسند، وگرنه دچار انحراف فمینیستی شده و باید کنار گذاشته شوند.

تا رسیدن جامعه ی بی طبقه، در جوامع سرمایه داری، کماکان بر زنان ستم مضاعف وارد می شود. جنبه اول، ستم جنسی- اجتماعی (که شامل حال همه ی زنان بدون در نظر گرفتن پایگاه خاص طبقاتی است). این ستم ناشی از فرهنگ و ایدئولوژی حاکم در جامعه است. سازمان های به اصطلاح چپ نیز از این واقعیت مستثنی نیستند. بیشتر آنان هنوز این مسئله را حتی درون سازمان ها (و یا روابط خانوادگی) فعالین خود حل نکرده اند، چه رسد در سطح کل جامعه! وجه دوم، ستم اقتصادی است که تنها بر زنان طبقه ی کارگر وارد می شود، و ریشه در نظام طبقاتی دارد. بدیهی است که از دیدگاه زنان، این یک قضیه ی محوری و مهمی است که در ابتدا می بایستی توسط خود زنان به بحث گذاشته شود و راه حل هایی در آن مورد پیدا شود. این حق مسلم زنان است که بخواهند مستقل از مردان تشکل های خود را برای یافتن راه حل های مورد نیاز ایجاد کنند و در رهبری سازمان خود یک مرد (آن هم رهبر شناخته شده یک حزب با برنامه و هدف مشخص) را نداشته باشند.

اما بشارت می تواند سؤال کند چگونه در "کمپین" او که یک "کمیته بین المللی دفاع از حقوق زنان در ایران" است- و نه یک "سازمان مستقل زنان"- یک "مرد" نمی تواند از حقوق زنان دفاع کند و یا در رهبری آن سازمان قرار گیرد؟ به اعتقاد من این سؤال به جایی است. واضح است که یک "مرد" می تواند در درون یک کمیته دفاع از حقوق زنان از حق زنان دفاع کند، اما یک شرط دارد و آن هم این است که اکثر زنان سازمان، آن "مرد" را به رهبری خود پذیرفته باشند و نه اینکه توسط "حزب کمونیست کارگری" به آنها تحمیل شده باشد! تحمیل یک "مرد" به حتی یک کمپین دفاعی زنان، مانند این است که در یک سندیکای کارگری یک روشنفکر بورژوا را در صدر کار قرار دهند. کارگران حق دارند که خود را "مستقل" از بورژوازی در درون سندیکاهای کارگری متشکل کرده و رهبران خود را از میان کارگران انتخاب کنند. سیاه پوستان هم حق دارند رهبران خود را از میان سیاه پوستان انتخاب کنند. کردها هم حق دارند رهبران خود را از میان کردها انتخاب کنند و غیره. این حق مسلم هر اقلیت تحت ستم در جامعه است که به هر شکل که مایل باشد خود را سازمان دهد و رهبران خود را تعیین کند و نیازی به ناجی نداشته باشد. اما در عین حال نقش زنان و کارگران یک حزب کمونیستی این است که به این تشکل های مستقل بپیوندد و ضمن همکاری با آنان در صورت لزوم با انحراف های درونی آنان نیز مبارزه کند. نمی توان توقع داشت که در درون جامعه ی سرمایه داری که تحت نفوذ ایدئولوژی بورژوایی قرار گرفته است، سازمان هایی خالص و منطبق با عقاید رهبری "حزب کمونیست کارگری" حاضر و آماده وجود داشته باشند. چنانچه بشارت به ساختن یک "کمپین" دفاع از حقوق زنان اهمیت می داد، می بایستی از مقام "دبیری"- حداقل در درون کمیته زنان- کوتاه می آمد و یکی از رفقای زن خود را به درون این تجمع می فرستاد که آن رفیق به نوبه و با حوصله ضمن کار متشکل با سایر زنان، آنها را در عمل متقاعد می کرد که بشارت را به مقام رهبری این کمیته انتخاب کنند! اما، مسئله این است که رهبری "حزب کمونیست

کارگری " نه تنها قصد ساختن کمیته های دفاعی دراز مدت ندارد که هر چه را در مخالفت با خود می بیند سعی می کند با اتهام زنی از میان بر دارد.

در باره فمینیزم

مخالفت زنان طرفدار نشریه ی "آوای زن" در پیوستن به "کمیته بین المللی دفاع از حقوق زنان"، منجر به این شد که بشارت و ماجدی به کشف بزرگی نایل آیند! بشارت می نویسد که: "تصور من این است که در فاصله دو نامه، مینا پویا و نشریه آوای زن از طرف فمینیست ها تحت فشار قرار گرفته اند و به طرز نادرستی سعی در پس گرفتن اعلام همکاری اولیه شان را دارند." ماجدی نیز ارزیابی می کند که نظریات "آوای زن" در اعتراض به وجود یک مرد که "پرچمدار مبارزه زنان" شده است از "مشخصات ذاتی جنبش فمینیستی است." و "فمینیزم را نیز چنین تعریف می کند که: "جناحی از جنبش برابری طلبی زنان است... که به آن لطمه می زند."

نخستین سؤال این است که آیا چنانچه نشریه ی "آوای زن" به "کمیته" پیوسته بود، بشارت و ماجدی اعتراضی به انحراف های فمینیستی آنان می کردند؟ دوم این که چه اشکالی دارد که عده ای با گرایش فمینیستی در دفاع از حقوق زنان در "کمپین" مذکور همکاری کنند؟ آیا حتماً غیرفمینیست های کمونیست بایستی به مسئله زنان آگاهی یافته باشند؟ چرا باید عقاید این عده منجر به از هم گسستن کار مشترک در دفاع از حقوق زنان شود؟

ارزیابی ماجدی از پدیده ی فمینیزم، همچنین، نشان می دهد که درک نظریه پردازان "حزب کمونیست کارگری" از مسئله فمینیزم کمی ناقص، محدود و ناروشن است. از دیدگاه ماجدی، جهان جنبش زنان به دو قسمت تقسیم می شود: فمینیزم ("جناحی از جنبش برابری طلبی زنان") و فعالین "حزب کمونیست کارگری" ("مردانی که به طرق مختلف به صورت فعال علیه ستم کشی زن مبارزه می کنند و

این مبارزه را از آن خود می دانند")- مردانی که بنابر توصیه ی او "نباید مرعوب جنبش فمینیستی شوند!"

اول، هر زن سوسیالیست معتقد به برنامه ی کمونیستی، می تواند گرایش هایی به فمینیزم داشته باشد. زیرا که ستم بر زنان صرفاً در سطح اقتصادی اعمال نمی شود که ریشه ی تاریخی در جامعه ی طبقاتی دارد. حتی "رادیکال"ترین، "چپ"ترین و "انقلابی"ترین مردان در درون "کمونیست"ترین سازمان های موجود، مسئله ی ستم بر زنان را به شکلی که خود زنان درک می کنند، متوجه نمی شوند. این یک واقعیت عینی است (که البته برای ماجدی که مسخ و مبهوت نظریات "حزب کمونیست کارگری" شده است قابل درک نیست!). در واقع فمینیست بودن به طور عام نه تنها یک انحراف نیست که بازتاب واقعیت های عینی جامعه ی طبقاتی است. می توان به جرأت اذعان داشت که حتی سال های سال پس از انقلاب های سوسیالیستی سلب مالکیت خصوصی، این تبعیضات علیه ی زنان در جامعه باقی می ماند و صرفاً با ارتقاء سطح فرهنگی کل جامعه- که خود در ارتباط با رشد نیروهای مولده در سطح جهانی است- این نظریات از بین می روند. اما بدیهی است که سوسیالیست های انقلابی بایستی از هم اکنون در مقابل این انحراف ها مبارزه کنند و تسلیم آن ها نشوند.

دوم، در واژه های جنبش زنان، "فمینیزم" داریم تا "فمینیزم" (نکته ای که ماجدی در مکتب "حزب کمونیست کارگری:" ظاهراً نیاموخته است).

نخستین نظریه در این طیف "رادیکال فمینیست ها هستند. آنان اعتقاد به برتری جنسیت دارند و پدیده ی مردسالاری را جدا از سیستم و مناسبات تولیدی سرمایه داری پنداشته و ریشه ی ستم بر زن را در نظام مردسالاری و از طریق مرد می بیند. در نتیجه مبارزه ی علیه ی مردسالاری در چارچوب نظام سرمایه داری را یکی از راه های رهایی زنان می دانند. آنان خواهان کنترل کامل بر بدن خود تا جدایی رابطه ی جنسی با مردان و نهایتاً "انقلاب فمینیستی" هستند. آنان می خواهند زنان را

فراسوی پایگاه طبقاتی متشکل کنند. آنان با نظام سرمایه داری تضادی نداشته که حمله ی اصلی خود را علیه ی مردان می گذارند و خواهان به قدرت رسیدن زنان هستند (به نظر می رسد خطاب ماجدی به این طیف از فمینیست ها است و نه "آوای زن" که خود را سوسیالیست فمینیست می داند).

طیف دوم، "سوسیال فمینیست"ها هستند. آنان گرایشی هستند که خود را سوسیالیست دانسته و برای مسئله ی زنان اهمیت ویژه ای قائل هستند. یکی از دست آوردهای آنان تکامل نظر کار خانگی است. اما در میان خود سوسیال فمینیست ها نیز چند دسته مختلف وجود دارد. دسته ی اول، کارخانگی را علت اصلی ستم کشی زن می داند. این نظریه، اعتقاد دارد که کار خانگی را حتی در نظام سرمایه داری می توان اجتماعی کرد. آنان برای انجام کارخانگی دستمزد طلب می کنند. ایراد به این نظریه این است که اولاً نقش زنان را در انجام کارخانگی قبول شده قلمداد می کنند؛ و ثانیاً مبارزه ی زنان را با دریافت دستمزد پایان شده می بینند- آنان در واقع انحراف فرمستی دارند. دسته دوم، معتقدند که زنان یک کاست اجتماعی را تشکیل می دهند و ستم دوگانه بر آنان به طور کل اعمال می شود. این نظریه، نیز مانند رادیکال فمینیست ها برتری جنسیت را ریشه ی اصلی ستم بر زنان می دانند. این نظریه نیز به علت مرتبط کردن مسئله ی زن به پایه ی طبقاتی آن دچار انحراف می شود. دسته سوم، مایل به آشتی بین دو دیدگاه مارکسیزم و فمینیزم است. آنان به مارکسیست ها ایراد می گیرند که به طور یک جانبه کل پایه های اقتصادی موقعیت زنان را در جوامع سرمایه داری عمده می کنند و به ریشه های فرهنگی- ایدئولوژی مسئله کم بها می دهند. آنان در واقع برای ایجاد وحدت بین عقاید مارکسیستی و فمینیستی این دو مقوله را از هم متمایز کرده و مبارزه ی طبقاتی را برای سرنگونی نظام سرمایه داری و مبارزه ی فمینیستی را برای سرنگونی نظام مردسالاری، ضروری می دانند و سعی در پیوند این دو دارند. ایراد به این نظریه این است که در بررسی ستم دوگانه، پدیده ی مردسالاری- که خود بخشی از ساختار طبقاتی است- را جدا از

مناسبات اجتماعی و روابط تولیدی حاکم، عمده می‌کنند. آنان کوشش می‌کنند به واژه فمینیسم معنای علمی دهند، در صورتی که پدیده‌ی فمینیسم خود در علم مارکسیسم قابل بررسی است.

در مقابل این دو گرایش عمده و شاخه‌های منشعب از آنها، سوسیالیسم انقلابی موقعیت ویژه‌ی زن را در روند تکاملی خود و تحول مناسبات اجتماعی حاکم مورد بررسی قرار می‌دهد. آنان در ضمن معتقد هستند که ریشه‌ی فعلی ستم‌کشی زن را بایستی از طریق دو نهاد اجتماعی، تقسیم کار بر مبنای جنسیت و ساختار خانواده توضیح داد. یکی از مسائل محوری تثبیت‌کننده‌ی نقش کنونی زنان در جامعه کار خانگی است. کارخانگی در واقع جلوی تکامل زن را گرفته و نه تنها در خدمت مرد و خانواده قرار می‌گیرد که عمدتاً به سرمایه‌داری خدمت می‌کند. زیرا که سیستم موجود، از طریق کار مجانی زن در خانه به طور غیرمستقیم او را تحت استثمار در می‌آورد. یکی از شعارهای امروزی زنان می‌تواند اجتماعی کردن کار خانه باشد و تغییر شکل ساختار کنونی خانواده امری است ضروری در جهت رهایی زنان؛ اما کلیه‌ی این مطالبات به سرنگونی کامل نظام سرمایه‌داری گره خورده است. سرنگونی دولت سرمایه‌داری نیز نیاز به ایجاد تشکل‌های مستقل زنان دارد. تداوم فعالیت تشکل‌های مستقل زنان نیز توسط یک حزب پیش‌تاز انقلابی تضمین می‌شود.

البته بحث مفصل این مفاهیم از حوصله‌ی این مقاله خارج است. اما با اشاره اجمالی به تفاوت‌های عمومی گرایش‌های فمینیستی، می‌خواستم از بشارت و ماجدی توضیح بیشتر طلب کنم که منظور خود از فمینیسم و چگونگی ساختن "کمیته بین‌المللی دفاع از حقوق زنان در ایران" را بیشتر توضیح دهند. برخوردهای مقالات مندرج در نشریه‌ی "همبستگی" به نشریه‌ی "آوای زن" به هیچ وجه جدیت آنان را در مورد این مسئله‌ی مهم، نشان نمی‌دهد.